



پرنال جامع علوم انسانی  
مطالعات تربیتی

# بخش خاطرات

مسئول: غلامرضا کرباسچی

# انقلاب اسلامی ایران به روایت خاطره

«قسمت دوم»

انجمنهای ایالتی و ولایتی

فهرست مطالب این شماره بخش خاطرات:

- انقلاب اسلامی ایران به روایت خاطره «قسمت دوم»
- جلسه مراجع قم، طرحی برای ایجاد وحدت
- تظاهرات مسجد حسین آباد قم و مسجد سید عزیزالله تهران
- اولین چماقداری در قم
- شاه در میدان آستانه قم
- بازتاب جریانات قم در شهرستانها
- بحث نظری: «پژوهشی پیرامون خاطرات» قسمت چهارم: روانشناسی و خاطرات

## توضیح يك نکته:

در هنگامه مبارزات مردم ایران علیه رژیم شاه، در نقاط مختلف میهن اسلامی ایران، تظاهرات، اعتصابات، سخنرانیها، زد و خوردها و رویدادهای مختلفی به وقوع پیوسته است.

در این رابطه، کسانی که از آنها خاطره‌یابی شده، قسمتهایی از این جریانات را - که خود شاهد و ناظرش بوده‌اند - در خاطرات خود آورده‌اند؛ لیکن بخش مهمی از اینها هنوز ناگفته مانده است.

از این‌رو، آنچه از وقایع انقلاب را در خاطرات می‌خوانید، تنها شامل بخشی از رویدادهای انقلاب اسلامی است. امید است با یاری خوانندگان، قسمتهای ناگفته وقایع انقلاب نیز، خاطره‌یابی شوند. بنابراین، تا کامل‌شدن آرشیو خاطرات، پوزش ما را از نیامدن بعضی از رویدادهای انقلاب در زنجیره خاطرات، بپذیرید.

\*\*\*

## موارد ابهام:

«بخش خاطرات»، همچنان در حال ضبط و جمع‌آوری خاطرات رویدادهای انقلاب اسلامی است. هرچند که پیرامون بعضی از مقاطع تاریخی، مطالبی گفته شده و یا انتشار یافته است؛ اما در بعضی از موارد ابهاماتی وجود دارد که - به‌دلایلی چند - ما هنوز نتوانسته‌ایم پرده از آن برداریم.

آنچه که بخش خاطرات در پی آنست، خاطرات و مشاهدات مستند و بدون واسطه از متن حوادث تاریخی است. بدیهی است اکتفا کردن به منقولات و مسموعات، کار ساده‌ای است که درخور عرضه به‌عنوان کار تحقیقی نمی‌باشد.

از این‌رو، بخش خاطرات در نقل قضایای انقلاب، برگزیده‌ای از خاطرات مستند و - حتی‌المقدور - مستقیم را، به‌خوانندگان ارائه می‌دهد. و در مواردی که خاطره مستند و مستقیمی وجود ندارد (که آنرا موارد ابهام نامیده‌ایم)، دست یاری به‌طرف تمام کسانی که در این زمینه اطلاعات و خاطرات مفیدی دارند؛ دراز می‌کنیم و از آنها می‌خواهیم، هرگونه سند، اطلاع و خاطره‌ای دارند، برای ما ارسال دارند.

اینک به‌پاره‌ای از موارد ابهام اشاره می‌کنیم:

در مورد جلسات مراجع، اطلاعات ناقصی در دست است، برای اطلاع کسانی که می‌خواهند مارا یاری دهند، موارد ابهام در مورد این جلسات را، گوشزد می‌کنیم:

۱- پیشنهاددهنده و مبتکر این جلسات چه کسی بوده است؟

۲- اولین جلسه، در کجا و در چه تاریخی و با شرکت چه کسانی تشکیل یافته است؟

۳- موضوع اولین جلسه چه بوده است؟

۴- شرکت‌کنندگان در این جلسات، چگونه از زمان تشکیل آن با خبر می‌شدند؟

۵- موضوعاتی که در این جلسات مطرح می‌شده، چه موضوعاتی بوده و چگونه مورد بررسی قرار می‌گرفته است؟

۶- چه کسی، ریاست و کارگردانی جلسه را به‌عهده داشته است؟

### انقلاب اسلامی ایران به‌روایت خاطرات

خواندیم که: حوزه علمیه قم بعد از حاج شیخ عبدالکریم حائری توسط سه تن از علما اداره می‌شد و پس از تلاش جمعی از اساتید حوزه، آیت‌الله بروجردی زمام حوزه را بدست گرفت و به‌تدریج دارای نیرو و عظمت بی‌سابقه‌ای شد، به نحوی که رژیم شاه وی را مانعی در راه انجام اهداف خود می‌دید، چندسالی پس از استقرار مرجعیت تامه و در اوج عظمت و اقتدار، آیت‌الله بروجردی رحلت یافت. با در نظر گرفتن شرایط حوزه و بستگی آن به آیت‌الله بروجردی، پس از رحلت ایشان این سؤال مطرح بود که جامعه اسلامی و حوزه علمیه قم، چگونه وحدت خود را حفظ خواهند کرد و چگونه در مقابل هجوم دشمن خواهند ایستاد؟! در فاصله کمی پس از این قضیه، در شرایطی که مرجعیت دچار تفرقه و ضعف بود، رژیم هجوم خود را آغاز کرد، تصویب لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی، سرفصل يك آغاز بود - «آغاز مبارزه روحانیت و مردم علیه رژیم شاه» - تشکیل جلسه فوری مراجع قم و مبارزه‌ای هم‌آهنگ، با همبستگی مردم و روحانیت و پافشاری حضرت امام، دولت را ناچار کرد لایحه را لغو کند و این پیروزی بزرگی برای مردم به‌حساب می‌آمد این پیروزی مصادف بود با نیمه شعبان، جشن نیمه شعبان آن سال در اثر احساس پیروزی مردم بر رژیم شکوهی دیگر یافت.

بعد از عقب‌نشینی رژیم در جریان انجمنهای ایالتی و ولایتی، رژیم شاه هجوم دوباره‌ای را آغاز می‌کند. این بار، مبارزه شکل جدی‌تر و حساب‌شده‌تری را به‌خود می‌گیرد. در اینجا، مقابله با دولت و تصویب یا لغو يك لایحه مطرح نیست، بلکه مقابله با شاه و برنامه‌های وی، مطرح است.

شاه، مدعی است که برای اصلاح جامعه و پیشبرد کشور، طرحی دردست اجرا دارد. این طرح که به «لوايح ششگانه» موسوم است، با نام «انقلاب سفید» علم می‌شود و رژیم سعی می‌کند با تبلیغات گسترده‌اش، آنرا به‌نفع مردم ایران - و به‌خصوص طبقه محروم - قلمداد کند.

طراحی برنامه اصلاحات شاه به‌گونه‌ای است که روشنفکران ساده‌اندیش را

فربد دده و بآ يك رفرم و طرء و اژه‌هآ مردم‌پسندی همچون: رففرانسدوم، اصلاءات ارضى، سوادآموزى، تساوى و... چهرهٔ شاه آرايه مى‌شود و هاله‌آى از دمكراسى و مردم‌دوستى پيرامون حكومت وى ترسيم مى‌كند. براين اساس، شاه در برنامهٔ خويش قشرى از به‌اصطلاح روشنفكران جامعه را با خود همداستان مى‌كند و دست كم، طورى حرکت مى‌نمايد كه مخالفت آنان را برنمى‌انگيزد.

نكنهٔ قابل توجه آنكه: قشر روشنفكر ايرانى، بنا بر تجربه‌هآ قبلى، استعمار خارجى و يا استبداد داخلى را مى‌شناختند، راه مبارزهٔ با آن را هم مى‌دانستند، اما حرکت شاه، هيچ‌يك از اين دو مشخصه را نداشت بناپراين، بسيارى از آنان موافق اصلاءات بودند و بعضى ديگر هم، مخالفتى ابراز نكردند.

شاه در اين قضيه، به - تزويرى روشنفكرمآبانه - دست زده بود و مدعيان روشنفكرى يا حمايت مى‌كردند و يا ساكت بودند و تنها روحانيت بود كه پاتكيه به‌نيروى مردم به‌صحنهٔ مبارزه آمده بود. به‌ويژه آنكه در جريان مبارزه با لايحهٔ انجمنهآى اىالتى و ولايتى، جو مناسب و بسا غرورآفرينى فراهم شده بود!

#### آغاز يك مرحلهٔ جديد در مبارزه:

اينك، پس از گذشت صد روز از قضيهٔ انجمنهآى اىالتى و ولايتى، مرحلهٔ ديگرى در مبارزه آغاز مى‌شود. روحانيت - كه پرچمدار مبارزه است - با جمع‌بندى تجربيات گذشته و به‌كار گرفتن نيروى يکپارچه خود، به‌استقبال مبارزهٔ ديگرى با رژيم مى‌رود.

يكى از تجربيات بسيار ارزندهٔ روحانيت در مبارزه، اتحاد و پرهيز از اختلاف در راه مبارزه بوده است. گفته مى‌شود: «قلقسه» - اولين رئيس ساواك قم - بعد از فوت آيت‌الله بروجردى و هنگام ترك قم، گفته بود: «چنان تخم اختلاف را در بين علما پاشيده‌ام كه تا قيام قيامت، اختلاف آنها حل نخواهد شد!» پر واضح است، حربه‌آى كه رژيم در مقابلهٔ با روحانيت از آن بهره مى‌گرفت، حربهٔ اختلاف بوده است. از اين‌رو، روحانيت براى خنثى‌كردن نقشهٔ دشمن، دست به ابتكار مؤثرى زد و موفق شد تا حد زيادى، نقشهٔ آنان را نقش بر آب سازد و گفته شده كه مبتكر اين طرح، حضرت امام‌خمينى بوده‌اند.

#### طرحى براى ايجاد وحدت:

آقاىان علما، به‌اين نتيجه رسیده بودند كه منشأ همهٔ مشكلاتشان در ناهماهنگى و تفرقه است. آنها مى‌دانستند كه گرفتاريهآى علمى و مراجمات همه روزهٔ مردم، فرصت ملاقات بين مراجع را از بين مى‌برد و مطالبى كه به‌صورت جداگانه براى آنها گفته مى‌شود، عكس‌العمل خاص و متفاوتى را ايجاد مى‌كند.

در مواردی هم، بعضی از مطالب گفته شده از سوی مریدان - که گاه دارای اهداف تفرقه‌انگیز و مفسده‌جویانه بود - افکار مراجع را در جهت خاصی هدایت می‌کرد و همه اینها، موجب تضعیف روحانیت می‌شد.

براساس طرح مذکور، قرار شد که شبهای یکشنبه هر هفته، تمام مراجع زیر یک سقف جمع شوند و مسائل مهم را مطرح و متفقاً درباره آن تصمیم‌گیری کنند، تا جلوی توطئه‌ها و سعایتها و شایعه‌پراکنی‌های احتمالی را بگیرند و بتوانند با تفاهم و یکپارچگی بیشتری حرکت نمایند.

این گردهمایی از جهات مختلفی دارای اهمیت بود. از یک طرف، نظرات آقایان را به یکدیگر نزدیک می‌کرد و موجب همبستگی و قدرت مرجعیت می‌شد. و از طرف دیگر، رژیم نمی‌توانست با نفوذ در بعضی از مراجع، به مقاصد خود برسد. از این پس، رژیم گرفتار این هراس شد که دیگر با مرجعیتی متفرق و ضعیف مواجه نیست، بلکه در روند نهضت بسا مرجعیتی یکپارچه و قدرتمند و با تصمیماتی هماهنگ، رویاروی رژیم قرار گیرد.

در این زمینه خاطراتی داریم از جلسات مشترک خاطره‌گوئی که خلاصه‌ای از آن به نظر خوانندگان می‌رسد:

اولین جلسه مراجع در منزل آیت‌الله حائری و پیرامون لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی بوده است.

جلسات شبهای یکشنبه، با پیشنهاد حضرت امام تشکیل گردیده و خلاصه، مبتکر و گرداننده این جلسات، امام بوده‌اند.

در این زمینه سندی موجود است که ملاحظه این سند به‌تنهایی و بدون قرینه، گویای دعوتی عادی برای صرف شام است، اما با توجه به‌زمان دعوت - که شب یکشنبه تعیین شده - و قرائن دیگر موجود در این زمینه، این سند گویای یکی از ابتکارات سیاسی جالب توجهی است که امام، آقایان مراجع را به‌عنوان صرف شام دعوت می‌کرده و در واقع نشست سیاسی پرباری نتیجه این گردهمایی بوده است.

در یکی از این جلسات، بحث داغی بر روی پیشنهاد حضرت امام انجام گرفته است. پیشنهاد این بوده که آقایان مراجع، از میان خود یک نفر را به‌عنوان علم انتخاب کنند و همه از وی حمایت نمایند، تا قدرت رهبری در مرجعیت افزایش یابد. یکی از کسانی که برای این کار پیشنهاد شده بود، آیت‌الله حاج سیداحمد خوانساری بوده است...

در موارد مهم، این جلسات تشکیل می‌شده است. ولی بعدها - که انقلاب آغاز شد - هر هفته، این جلسات ادامه داشته است.

یکی از جلسات بسیار مهم مراجع، هنگام طرح انقلاب سفید و رفراندوم، از

حضرت سید ابی تراب رضی اللہ عنہما

۷



بسم ربیع اربع

حضرت سید ابی تراب رضی اللہ عنہما  
پڑوش گاہ علوم انسانی و مطالعات قرآنی

بعض محترم عالی پرسیہ پرتال جامعہ علامہ ابن کثیر دارادست سندھ

دیکھنے فرمائیں براہ فرستام در تزلزل سلسلہ کجور آن تزلزل

نویسید و جب زید شکر است ربیع اربع اربع

طرف شاه بوده است. از نام شرکت‌کنندگان و جزئیات دیگر این جلسه، اطلاع دقیق و مستندی در دست نیست، تنها خاطره‌ای داریم از شهید حجت‌الاسلام علی حیدری نپاوندی که قسمتی از مذاکرات - انجام شده در جلسه مزبور در این خاطره نقل می‌شود. حجت‌الاسلام عبدالمجید معادیخواه این خاطره را به نقل از حجت‌الاسلام حیدری چنین نقل می‌کند:

«در جلسه‌ای که راجع به «لویح ششگانه» تشکیل شده بود، آقای خمینی فرموده بودند: آن دفعه، ما با دولت طرف بودیم و مبارزه با دولت کسار چندان سختی نبود. اما این دفعه، شاه به میدان آمده است. اولین مسئله‌ای که باید روشن شود، این است که ما تا کجا حاضریم استقامت کنیم!

«مرحوم حیدری نپاوندی» نقل می‌کرد که: در جلسه مذکور، آیت‌الله گلپایگانی از همه حادث‌تر بوده و در حقیقت، امام خمینی، تا حدی معتدل - کتنده بوده است. سخن امام این بود که: در اینجا شاه وارد صحنه شده است و ما ابتدا، باید تعیین کنیم تا کجا ایستاده‌ایم!

همه در آن جلسه گفته بودند: «تا کشتن و کشته شدن»، یعنی تا پای‌جان ایستاده‌ایم! و آیت‌الله گلپایگانی - ظاهراً - اولین کسی بوده که این جواب را داده است و دیگران هم، حرف ایشان را تصدیق کرده بودند. آن وقت، امام خمینی گفته بودند: من به‌شما تبریک می‌گویم! ما باید جلو برویم و اگر تا اینجا بایستیم، پیروز خواهیم شد».

غیر از جلسات مذکور، جلسات دیگری نیز در سطح فضلا و مدرسین حوزه تشکیل می‌شده و موضوعاتی در آن مورد بحث قرار می‌گرفته است. متأسفانه، جزئیات این جلسات نیز مطرح نشده است. تنها در یکی از خاطرات نقل شده است که امام - در یکی از این جلسات - خطاب به فضلا و مدرسین، می‌گویند: «ما وارد يك مرحله مهمی شده‌ایم و دیگر شاه و دولت، طرف مستقیم ما نیست. طرف ما، امروز آمریکا و اسرائیل است و ما باید با این خطر مقابله کنیم. البته در این راه، تبعید و زندان و اعدام هست؛ اما من یقین دارم که سرانجام پیروزی با ما است!»

### بروز اختلاف و کشمکش در مبارزه

با طرح و پیشنهاد لویح ششگانه و رفراندوم از طرف شاه، دومین مرحله انقلاب آغاز شد. کانون و مرکز این نهضت، شهر مقدس قم بود. هرچند در مراحل نخست در رهبری این مبارزه، مراجع چهارگانه قم حضور داشتند ولی برجستگی حضرت امام چنان بود که هم خواص و هم توده‌های مردم و هم رژیم شاه، تنها ایشان را به‌عنوان رهبر واقعی نهضت می‌شناختند. از طرفی، به‌دست آوردن خط‌مشی واحد و یکسان در این حرکت، بسیار



دشوار می‌نمود. زیرا پیشنهاد امام در مورد علم قرار دادن يك فرد و متابعت از تصمیمات وی، در مبارزه عملی نشده بود. بدیهی است تنها تصمیمات گرفته‌شده در جلسات هفتگی مراجع می‌توانست کارگشا باشد، اما به‌دلیل عدم هماهنگی لازم، نتیجه مطلوبی به‌دست نیامد.

با آنکه اصل مبارزه را همه مراجع ظاهراً قبول داشتند، اما در میدان عمل و نحوه مبارزه، اختلافاتی بروز کرد. چگونگی این اختلاف‌نظرها در خاطره زیر مطرح شده است:

در قسمتی از جلسات مشترك خاطره‌گوئی چنین می‌خوانیم:

#### آقای معادیخواه:

«آنطور که یادم هست در انتخاب شمار مبارزه، از همان آغاز، نوعی کشمکش و اختلاف بین روحانیت - و به‌خصوص بین آقای خمینی و یکی از مراجع - وجود داشت. از جمله این اختلاف‌نظرها، مسئله تکیه کردن و تکیه نکردن روی اصلاحات ارضی بود. مرجع مورد نظر، در این قضیه تندتر از امام بود و در دو سه مورد هم، کشمکش بروز کرد. یعنی وضعی پیش آمد که تقریباً - در آن شرایطی که اختلاف خیلی حساس و خطرناک بود - کم و بیش، بوی اختلاف به‌مشام می‌رسید.

مثلاً در قضیه آوردن رعیتها به‌حرم حضرت معصومه برای دعا به شاه و تقدیر از اصلاحات شاهانه، آقای گلپایگانی عکس‌العمل خیلی تند نشان دادند و گفتند: قلمهایشان را می‌شکنیم! ولی امام خمینی فرمودند که مثلاً، حالا ما را با رعیتها رو در رو نکنید که خیال کنند ما طرفدار زمین‌داران هستیم و می‌خواهیم نگذاریم زمین به اینها برسد...!»

همچنین، اصرار و تأکید بر تشکیل جلسات هفتگی، از موارد خاص نظریات امام بود، اما مراجع دیگر چندان موافقتی نشان ندادند. خاطره زیر ترسیم‌کننده اوضاع حساس آن روزگار است:

#### حجت‌الاسلام آقای علی حجتی کرمانی چنین نقل می‌کند:

«جلسات هفتگی و مشورتی آقایان مراجع و بزرگان حوزه، به پیشنهاد امام بود. این‌را، به این دلیل می‌گویم که يك بار که من خدمتشان رفته بودم، ایشان به‌عنوان گله فرمودند: من به این آقایان پیشنهاد کردم که بیائید هفته‌ای يك شب، زیر يك سقف جمع بشویم و چایی بخوریم و هیچ حرفی هم نزنیم، این برای دستگاه خیلی وحشتناک است، اما اینها نمی‌خواهند این پیشنهاد را عملی کنند...!»

در قضیه آمدن شاه به قم و مسئله فراندم نیز، امام معتقد بودند که باید با این مسئله، مبارزه منفی بشود. بدین صورت که روز ورود شاه، هیچکس از خانه بیرون نیاید و روحانیون هم در خیابانها دیده نشوند، تا شاه نتواند ادعا کند که با روحانیون ملاقاتی انجام داده، یا به استقبال وی آمده‌اند! در مورد فراندم نیز کسی از خانه بیرون نیاید و رأی‌گیری تحریم شود.

اما جریانی که از بیت آیت‌الله گلپایگانی هدایت می‌شد، با این نظر موافق نبود و معتقد بود که باید علیه فراندم، تظاهرات صورت بگیرد. در همین ارتباط، روز دوم بهمن ۱۳۴۱، در مسجد «سید عزیزالله» تهران تظاهراتی انجام گرفت که ضمن سرکوب آن تظاهرات به آیت‌الله خوانساری نیز توهین شده بود.

یکی از ناظران صحنه تظاهرات جریان را این‌طور نقل می‌کند:

#### آقای محمود ابوالحسنی:

«آیت‌الله خوانساری در آن ایام، علیه فراندم فتوا داده بودند که: امروز، فراندم کردن و مقدرات ملتی را در دست گرفتن، فقط منحصر به امام زمان است؛ و اگر کسی بخواهد این کار را بکند، این محاربه با امام زمان است...!»

در این رابطه، مردم توی خیابانها راه افتادند، من هم داخل جمعیت بودم. مشتها را بالا می‌بردیم و فریاد می‌زدیم و می‌آمدیم. از داخل بازار «عباس-آباد» آمدیم توی بازار «ارسی‌دوزها» و از آنجا به «سبزه‌میدان» و بعد آمدیم به منزل آقای بمبیهانی (در خیابان بوذرجمهری). آقای فلسفی هم، آنجا رفت منبر و سخنرانی داغی علیه رژیم کرد و گفت: بعد از ظهر (یا فردای آن روز!)، در مسجد سید عزیزالله، قطعنامه‌ای علیه دولت خوانده می‌شود.

موقعی که ما بیرون آمدیم، يك وقت دیدیم پاسبانها و سربازها به طرف مردم یورش آوردند و عده‌ای از مردم و روحانیون را دستگیر کردند. (آنجا، سر چهار راه، يك ماشین آجر خالی کرده بودند)، مردم آجرها را برداشتند و توی سر و کله پاسبانها می‌زدند. آنها می‌زدند و اینها می‌زدند. بعد هم، آقای خوانساری آمدند که بروند منزل، جمعیت پشت سر آقای خوانساری بودند. وقتی مأمورین حمله کردند، مردم در حال درگیری و فرار بودند، و در این هنگامه بود که آقای خوانساری به زمین خوردند و حتی کفشهای ایشان درآمد و پابرهنه به منزل رفتند!

بعد از این قضیه، حدود چهل - پنجاه نفر از ائمه جماعات و وعاظ، در منزل آقای غروی کاشانی جمع شدند که چکار کنیم و چکار نکنیم. در این هنگام، سازمان امنیت خانه را محاصره و آقایان را دستگیر می‌کند و به زندان می‌برد. از جمله دستگیرشدگان، آقای فلسفی بود و مرحوم حاج آقا

جعفر خندق‌آبادی و آقای استرآبادی و...

ظاهرأ، آقایان را در يك جای محدودی زندان کرده بودند، که اصلاً نمی‌توانستند تکان بخورند. آقای خوانساری چندبار به شاه اعتراض کردند که من می‌خواهم آقایان را ملاقات کنم، ببینم چه بلایی بر سر آنها آورده‌اید! خلاصه، يك روز آمدند و ایشان را برای ملاقات آقایان به زندان بردند. اما قبلاً آنها را به يك سالن بزرگی آورده و روی صندلی نشانده بودند.

وقتی آقای خوانساری وارد می‌شود، يك مرتبه آقای فلسفی از جا برمی‌خیزد و می‌گوید: حضرت آیت‌الله خوانساری! این ملعون‌ها، ما را به خاطر ورود شما به اینجا آورده‌اند، اینها ما را زجر دادند، شکنجه کردند، ما را در محدودیت قرار دادند، ما حتی جای خواب نداریم و چنین و چنان کردند، که آقای خوانساری شروع می‌کند به گریه کردن...!

خلاصه، آقایان مدت چهل - پنجاه روز، در زندان بودند و بعدأ، آزاد شدند...»

خاطره‌ای که به نظر خوانندگان رسید گویای چگونگی جریانات تظاهرات چند روز قبل از رفراندوم در خیابانها و بازار و محوطه‌ خارج از مسجد سیدعزیزالله بود؛ اما در همان روز جمعیت زیادی از تظاهرکنندگان در داخل مسجد بودند و مأمورین از پیوستن مردم به تظاهرکنندگان داخل مسجد جلوگیری می‌کردند. خاطرات حجت‌الاسلام شیخ عباسعلی اسلامی درباره‌ جریانات داخل مسجد، بیان‌کننده‌ گوشه‌ دیگری از تظاهرات مخالفت با رفراندوم است:

«قضیه‌ مسجد سید عزیزالله به‌این صورت بود که در مبارزه با لویح ششگانه مجلسی در آنجا تشکیل شده بود و قرار بود من و آقای فلسفی در آن مجلس سخنرانی کنیم، من سخنرانی را شروع کردم اما از نزدیک شدن آقای فلسفی به‌مسجد مانع شدند و ایشان را برگرداندند. آیت‌الله خوانساری را نیز که از منزل حرکت کرده بودند و به‌طرف مسجد می‌آمدند نزدیک «چهارسوق کوچک» مورد هجوم قرار دادند و به‌ایشان صدماتی وارد کردند، ایشان هم به‌خانه بازگشتند.

اما من در تمام این درگیریها در مسجد بودم. قبل از اینکه من سخنرانی را شروع کنم مرحوم آیت‌الله بهبهانی روی پله‌ اول منبر نشستند و سخنان داغی ایراد کردند، سپس من سخنرانی را شروع کردم. ابتدا اعلامیه‌ آقای خوانساری را خواندم و بعد مطالبی در مورد تحریم رفراندوم از طرف علما بیان کردم. جمعیت زیادی آن روز در مسجد بود بعد از ممانعت رژیم از آمدن آقای خوانساری و فلسفی به‌مسجد، مسجد در محاصره‌ مأموران قرار گرفت، آن‌روز من سه ساعت و نیم در مقابل کماندوها بر روی منبر بودم؛ کماندوها همه با تفنگها ایستاده بودند؛ غوغای عجیبی بود. بعد از اینکه از منبر پائین آمدم همراه با جمعیت حرکت کردیم به‌طرف منزل

آیت‌الله بهبهانی و چندین هزار جمعیت همه فریاد می‌زدند و شعاری را که آقای فلسفی در روی منبر گفته بود تکرار می‌کردند، شعار این بود: «ملت ایران در خفقان است، مرگت بر خفقان» با فریاد کردن این شعار، رفتیم منزل آیت‌الله بهبهانی در آنجا آقای فلسفی سخنرانی کردند. بعد از متفرق شدن مردم، مأمورین شروع کردند به دستگیر کردن روحانیون. من نیز شب بود که به منزل آمدم، یکی از دوستان تلفن زد و گفت: احتمال نمی‌دهید شما را دستگیر کنند؟ گفتم: این احتمال هست. گفت: بنابراین بهتر است به‌خانه دیگری بروید. من به منزل یکی از رفقا رفتم. بعد از رفتن من از خانه؛ مأمورین به‌خانه ریخته و در جستجوی من، تمامی گوشه و کنار خانه را تفتیش می‌کنند؛ حتی صندوق عقب ماشین را نیز بازرسی کرده و سپس راننده را تحت فشار قرار داده او را کتک می‌زنند و از او می‌پرسند آقارا کجا برده‌ای؟ راننده آدرس محل جدید را به آنها می‌گوید. بعد از این جریان بلافاصله به من تلفن زدند که شما جایتان را تغییر دهید. من نیز به‌جای دیگری رفتم. بلافاصله پس از رفتن من مأمورین به آن خانه ریختند و خانه را جستجو کردند. من چند روزی به همین ترتیب از خانه‌ای به‌خانه دیگری می‌رفتم ولی سرانجام از این کار خسته شدم و تصمیم گرفتم به این کار پایان دهم؛ ساعتی پس از بیرون آمدن از مخفی‌گاه من رادستگیر کردند.»

### خاطره دیگری از تهران

کسانی که انقلاب را همراهی می‌کردند (اعم از کسانی که نیروی مبارز انقلاب به حساب می‌آمدند و یا کسانی که نقش رهبری را به عهده داشتند)، در يك جیبه با رژیم شاه مبارزه می‌کردند، که ستیزی آشکار و تا حدودی آسانتر بود. اما مبارزه و جیبه دیگری سر راه مبارزین قرار داشت، که پیچیده‌تر و مشکلتر بود. این مبارزه، در جهت قانع کردن نیروهای هم‌رزم و مبارزه با افکار ضد انقلابی رسوخ کرده در صفوف مبارزان بود.

شعارهایی همچون: «جدایی دین از سیاست» و یا اینکه: «طلبه باید درسش را بخواند» و «کار روحانی، مسئله‌گویی است» و وسوسه عده‌ای که: «روحانی اگر در این‌گونه مسائل دخالت کند، قداست خود را از دست می‌دهد و به‌عنوان يك آخوند سیاسی، اعتبار خود را از دست می‌دهد» و... همه اینها مشکلاتی بود که مقابله با آن، آسانتر از اصل مبارزه نبود.

در این زمینه در خاطرات حجت‌الاسلام سید علی‌اکبر معتمدی چنین می‌خوانیم: در آن روزها، من تازه به‌طلبگی رو آورده بودم و در مدرسه ملاجعفر (تهران) درس می‌خواندم. فضای مدرسه، فضای تحصیلی صرف بود و طلبه‌های آنجا هم به‌چند دسته تقسیم می‌شدند: بعضی اصلاً در عالم سیاست

نبودند و فقط مشغول درس و بحث بودند. بعضی هم در عالم عرفان و ولایت و اینها بودند. تعدادی محدود هم - تحت تأثیر حرکت روحانیت در قم - به مبارزه علاقمند بودند.

اکثر مردم، از مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی تقلید می‌کردند، عده قلیلی هم، مقلد مرحوم شاهرودی بودند. طبیعتاً، مقلدین امام هم، در فضای مبارزه و اینها بودند. مثلاً آقای مجتهدی، مجذوب آن حالتهای عرفانی و اخلاقی امام بود و در منبرها و جلسات درسش، گوشه‌هایی از زندگی امام را برای ما نقل می‌کرد. و این، برای تقویت جناح مبارز و پیرو امام، خیلی الهام‌بخش و مفید بود و به‌آن‌ان روحیه می‌داد.

اعلامیه‌هایی که به تهران می‌آمد، بیشتر توسط باقیمانده‌های فدائیان اسلام و شاید افرادی از هیئتهای مؤتلفه، پخش می‌شد. و ما هم، تقریباً رابط گروه منتشرکننده اعلامیه‌ها بودیم. اعلامیه‌ها، پس از چاپ در اختیار طلبه‌ها قرار می‌گرفت و آنها نیز، به‌فراخور موقعیت‌شان، اعلامیه‌ها را به محله‌های مختلف می‌بردند و توزیع می‌کردند.

البته در همان مدرسه عناصری بودند که علیه ما جوسازی می‌کردند؛ می‌گفتند: اینجا، جای درس است، اگر از این کارها بکنید، باعث می‌شود که بیایند در مدرسه را ببندند، مسئولیت ما چیز دیگری است... اینها، پیش آقای مجتهدی می‌آمدند و - به‌قول معروف - توی دل ایشان را خالی می‌کردند، که این مسائل موجب تعطیلی مدرسه می‌شود و از این حرفها...! در قضیه رفراندم و لوایح ششگانه، از سوی مراجع اعلامیه‌هایی پخش شد، امام هم اعلامیه داده بودند. اولین اعلامیه مرحوم خوانساری این بود که: «حلال محمد حلال الی یوم القيامة و حرامه حرام الی یوم القيامة...». و شاید، این تنها اعلامیه داغ ایشان بود. و ظاهراً همین اطلاعیه باعث شده بود که خیلی‌ها دلگرم شوند، به‌خصوص در بازار تهران، جنب وجوشی به‌راه افتاده بود. و یادم هست آن موقع، اعلامیه آقای خوانساری در سطح خیلی وسیعی چاپ و توزیع شد.

اوائل بهمن سال ۴۱ بود، که آقای خوانساری آن اعلامیه را داد. اعلامیه پس از چاپ، برای توزیع در اختیار افراد قرار گرفت. يك شب، حدود ساعت یازده بود که من به‌اتفاق برادرکوچکترم، اعلامیه‌های امام و تراکتهای مختلف را در بخش جنوبی تهران توزیع می‌کردیم و به در و دیوار می‌چسبانندیم. سر چهار راه مولوی که رسیدیم، يك وقت دیدم پاسبانی از آن طرف خیابان آمد و برادرم را گرفت. من خیلی نگران شدم، بلافاصله اعلامیه‌ها را در گوشه‌ای مخفی کردم و دنبالشان به‌راه افتادم.

برادرم را به‌کلانتری شش بردند. روبروی کلانتری، يك بقالی بود که تلفن داشت. دوستان مبارز، شماره تلفن يك سرهنگی را داده بودند که اگر يك وقت مسئله‌ای پیش آمد، می‌تواند کاری بکند. من آمدم و به بقال گفتم: می‌خواهم تلفن کنم، گفت: اشکال ندارد. اما من هرچه آن شماره را گرفتم،

کسی جواب نمی‌داد. بقال که متوجه نگرانی من شده بود، پرسید: چرا ناراحتی؟ گفتم: قضیه از این قرار است و حالا، برادرم را گرفته‌اند و به کلانتری برده‌اند، می‌خواستم به این سرهنگک تلفن بزنم، اما گوشی را بر نمی‌دارند.

بقال گفت: اتفاقاً من با رئیس کلانتری رفیق هستم، بیا برویم آنجا، من سفارش می‌کنم. من هم - از روی سادگی - گفتم: خوب، برویم! وقتی آمدیم و به در کلانتری رسیدیم؛ همان پاسبان گفت: بیا که دومی‌اش را گرفتیم! و خلاصه مرا گرفتند و به داخل کلانتری بردند.

مقداری که گذشت، بازجویی شروع شد. مأمورین هم خیلی خشن بودند و شکنجه و اذیت و آزار می‌کردند که این اعلامیه‌ها را از کی گرفتی؟ و فحشهای رکیکی به مرحوم فومنی - که از مبارزین آن زمان بود - می‌دادند. می‌گفتند: فلان فلان شده، این اعلامیه‌ها را به شما داده است! من می‌گفتم: ما اصلاً آقای فومنی را نمی‌شناسیم. پاسخ ما این بود که: توی خیابان می‌رفتیم، یک نفر صدتومان به ما داد و گفت، بروید اینها را پخش کنید و ما، اصلاً نمی‌دانیم که اینها چی هستند!

به هر حال، تا صبح ما را نگه داشتند. بعد، از اداره آگاهی آمدند و از ما عکس گرفتند و پس از گرفتن التزام، آزادمان کردند. البته این جریان در همان روزهای اول بهمن بود، که مسئله فراندم را در پیش داشتند. و یادم هست، مأموران کلانتری، ضمن بازجویی که ما را کتک می‌زدند، می‌گفتند: اگر روز ششم بهمن، این خیابان مولوی تا سه راه سیروس پر از جمعیت باشد و بخوانند با انقلاب شاه و ملت مخالفت نکنند، همه آنها را به رگبار می‌بندیم...! و این نشان می‌داد که رژیم تصمیم گرفته مخالفان خود را به شدت سرکوب کنند، که همین‌طور هم شد...

در رابطه با فراندوم و مخالفت با لویح ششگانه همزمان با تهران در قم نیز تظاهراتی صورت می‌گیرد که در این تظاهرات، داماد آیت‌الله گلپایگانی پیشاپیش جمعیت حرکت می‌کرده است. حتی گفته شده که همسر آیت‌الله گلپایگانی نیز، در این تظاهرات شرکت داشته است.

در اینجا، خاطرات حجت‌الاسلام عبدالمجید معادیخواه از جلسه مشترک خاطره-کوئی، به نظر خوانندگان می‌رسد:

«آن روز، مردم از مسجد «حسین‌آباد» قم راه افتادند و شعار می‌دادند که: «ما تابع قرآنیم - فراندم نمی‌خواهیم». اما ظاهراً، رژیم در پشت این قضیه بود. یعنی رژیم، خودش مایل بود که تظاهرات بشود. حالا علت چه بود، معلوم نیست. شاید می‌خواستند مردم را سرکوب کنند و به دنبال بهانه می‌گشتند. همین‌طور که نمی‌شود مردمی را که مثلاً، بازار را تعطیل کرده و از خانه‌هایشان بیرون نیامده‌اند، مورد حمله قرار داد، باید بهانه

و مستمسکی باشد.

برای آمدن شاه به قم، چند «طاق نصرت» بسته بودند. وقتی تظاهرات شروع شد، آمدند و به این طاق نصرتها حمله کردند و آنها را شکستند. رژیم هم - که کاملاً آماده بود - وارد صحنه شد. شهربانی، عده‌ای از اوباش قم را گرد آورده بود و آنان را به خیابان آورد. در حقیقت، رژیم، احساسات شاه‌دوستانه آنان را تحریک کرده بود، مردم هم ریختند و آنها را زدند.

قضیه بدین شکل آغاز شد که: چند تن از سرکرده‌های اوباش قم، به نامهای: «اصغر حلبی‌ساز»، «حسین دیلاق» و «حسن چندقی»، همراه با دار و دسته‌شان و به تحریک شهربانی، به خیابانها ریختند. اینها، سوار بر ماشین و داخل شهر قم علیه روحانیت شعار می‌دادند که: «پلوخوری تمام شد - مفت‌خوری تمام شد!» شعار دیگرشان هم، شعار «جاوید شاه» بود. وقتی اینها راه افتادند و آمدند، زد و خورد شروع شد. هنگامی که درگیری آغاز شد، شهربانی هم از پشت صحنه، نیروهایش را بسیج کرد. آنان به بازار حمله کردند و تمام مغازه‌های بازار قم را شکستند. و این، اولین هجومی بود که در قم و تهران (در مسجد سید عزیزالله) شد. در واقع، این یک نوع زهرچشم گرفتن از مردم بود. کسانی که پس از این ماجرا به بازار رفته بودند، نقل می‌کردند که تمام درهای چوبی مغازه‌ها شکسته شده بود.

و شاید این، اولین قضیه چماقداری در قم، بلکه اولین چماقداری در تاریخ نهضت بود. بازاریها نیز، به منزل امام رفته بودند که: تکلیف چیست؟ امام هم فرموده بودند: «مغازه‌هایتان را ترمیم کنید و به اعتصاب ادامه دهید». بازاریها هم، همین کار را کردند و این، واقعاً جالب بود. زیرا در حالی که احتمال همه چیز را می‌دادند، مغازه‌هایشان را ترمیم کردند و اعتصاب را ادامه دادند.

آقای «مقدم» نامی بود شوخ‌طبع و دارای ذوق شعری. که، در مورد حمله چماقداران به مردم و مغازه‌ها، با ذکر نام سه‌تن از دست‌اندرکاران چماقداری، اشعاری گفته است بدین شرح:

کنده مالک در جهنم چندقی  
از برای جسم پست «چندقی»  
موجب خشم خدای ذوالمنن  
شمر ذی‌الجوشن «رضای ترکمن»  
پس «حسین دیلاق» و جمع تابعین  
لعنت‌الله علیهم‌سجم اجمعین  
یکی دیگر از دست‌اندرکاران سرکوب مردم، شخصی بود به نام «اصغر حلبی‌ساز». علت معروف شدن او، به خاطر شایعه آتش‌زدن قرآن بود! که بعضی گفتند: در جریان تظاهرات، مردم، قرآنی روی دست گرفته بودند و شعار می‌دادند که: «ما تابع قرآنیم - رفراندم نمی‌خواهیم». وی آمده بود، قرآن را گرفته و آتش زده بود و بدین مناسبت در قم معروف شده بود...

بعد از این قضیه، يك رعب و وحشتی مردم را فرا گرفته بود. در عين حال، هنگامی که مراجع تقلید، رفتارندم را تحریم کردند، مردم تبعیت کردند. البته در آن موقع، مردم گوش به فرمان امام بودند، اما چون موج، موج مبارزه بود، قهراً هر چیزی که جنبه مثبتی داشت، مردم را تحريك می کرد. تظاهرات مسجد حسین آباد هم، يك چنین حالتی داشت. خلاصه، بعد از این قضیه، مردم به منزل امام رفتند و كسب تكلیف کردند. امام هم فرمودند: «به خانه هایتان بروید و بیرون نیائید!» روز بعد هم، واقعاً كسی از منزل خارج نشد. آن روز، من هرچه خواستم خودم را به نوعی توجیه كنم و بروم نگاهی بكنم؛ نتوانستم. بعداً، وقتی از دیگران سؤال كردم، گفتند شهر، مجموعاً خلوت بوده است.»

### اختلاف نظر در شیوة مبارزه:

در توضیح مطلبی که با عبارت: «تکیه کردن و تکیه نکردن بر روی اصلاحات ارضی» در خاطرات آمده است، لازم است گفته شود که این عبارت، دقیقاً به معنی: «اختلاف نظر در شیوة مبارزه» است. با اینکه آن روز همه آقایان مراجع، ظاهراً در اصل مبارزه اتفاق نظر داشتند، در چگونگی آن اختلاف نظراتی بروز کرد.

برای روشن شدن مطلب، بهتر است قبل از هر چیز نگاهی داشته باشیم به مرحله اول مبارزه و مقایسه آن با این مرحله. در مرحله نخست، مبارزه بالایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی مطرح بود. و در آن، سه موضوع مورد نظر بود؛ که حذف قید «اسلام» برای منتخبین و حذف قید «قسم به قرآن»، دو موضوع برجسته و روشن آن بود.

مسئله، حذف قید اسلام و قرآن از قانون انتخابات کشور اسلامی بود و توجیه مردم برای مبارزه با این لایحه، بسیار آسان بود. همگان به خوبی می فهمیدند که رژیم، سر ستیز با اسلام و قرآن دارد و شعار مبارزه، حمایت از اسلام بود. اما در مرحله دوم، مسئله كاملاً تفاوت داشت. در این مرحله، شاه مدعی بود که برای پیشرفت و رفاه و سعادت کشورش، می خواهد دست به اصلاحاتی بزند. در چنین مرحله ای، مبارزه با رژیم، ممكن بود که با يك مغالطه و جوسازی، مبارزه با پیشرفت و مبارزه با عدالت و.. تلقی شود!

مبارزه با شعارهای پر جاذبه ای، همچون: «اصلاحات ارضی» و «الفاء رژیم ارباب و رعیتی»، کار ساده ای نبود. ایستادن در برابر اصلاحات ارضی برای روستائیان محروم - که سالها زیر فشار و شکنجه ارباب بوده اند - هرگز پذیرفتنی نیست و به معنای طرفداری از خان است. مقاومت در برابر لایحه «سپاه دانش»، به معنی مبارزه با علم و دانش است. مبارزه با لایحه «سپیم کردن



کارگران در سود کارخانه‌ها» و دیگر لوایح نیز، با ظواهر فریبنده‌اش، کاری بس دشوار بود.

اینجاست که مبارزه، شکل پیچیده‌ای به‌خود می‌گیرد و زمینه اختلاف نظرها پیش می‌آید.

برخی گرفتار ساده‌اندیشی می‌شوند و احیاناً به‌ابزار توطئه رژیم مبدل می‌شوند... ولی در نگاه حضرت امام، مصلحت در مبارزه منفی است، به صورت شرکت نکردن در انتخابات و اعتصابات و ماندن در خانه‌ها هنگام انجام مراسم دولتی و...! گویا نظر امام این بود که: ما باید به روشنگری افکار مردم پردازیم که آنها بدانند و بفهمند که این مبارزه برای چیست و در مقابل کیست؟ باید به هدایت افکار پرداخت، تا چهره اصلی رژیم از پشت نقاب مردم‌فریبی آشکار شود.

سرانجام بعد از قضیه فراندنم در مرحله بعدی مبارزه، قضیه هجوم چماقداران رژیم به مدرسه فیضیه و ضرب و جرح طلاب مدرسه و پاره کردن و سوزاندن قرآن پیش آمد و اینجا بود که امام فرصت را مغتنم شمردند و علیه رژیم به افشاکاری پرداختند. رژیم با حرکت ناشیانه خود و حمله به جایگاه مقدس روحانیت و پاره کردن قرآن و ضرب و جرح زائران حضرت معصومه و طلاب بسی‌دفاع، حربه خوبی به‌دست مبارزین داده بود. و بعدها در خاطرات خواهیم دید که امام چگونه از این موضوع بهره‌برداری کردند و زمینه‌های يك قیام عمومی را فراهم آوردند.

همان‌طور که در خاطرات خواندید، مبارزه در این مرحله - برخلاف نظر امام - به‌تظاهرات زد و خورد و درگیری انجامید و این مسئله، بهانه خوبی به دست شاه داد تا هنگام دیدار از قم، بیش از پیش خود را مترقی و روحانیت را مرتجع قلمداد کند.

شاه در چند ماه پیش از آن، مسافرت‌های متعددی به‌شهرهای ایران کرده، و در هر فرصتی پیرامون لوایح پیشنهادی خود سخنرانی کرده بود. شاه در سخنرانیهای خود، میدان وسیعی برای بحث داشت و مخاطبان خود را امیدوار می‌ساخت که آینده چنین و چنان خواهد شد. اما در سفر قم، شاه - علاوه بر سوژه‌هایی که در شهرهای دیگر روی آن تکیه کرده بود - موضوعات دیگری را نیز مطرح کرد که بیانگر عصبانیت و ناراحتی او از روحانیون و عدم استقبال از وی بوده است.

شاه، در آغاز سعی کرد با عباراتی بسیار عوامانه و در قالبی مضحك، خود را فردی مذهبی جلوه دهد. ابتدا، از «احساسات پاک و بی‌آلایش» دوران کودکی خود سخن گفت و ادعا کرد که در سه مورد مکاشفه و ارتباط با عالم غیب داشته

و امام‌زمان و امیرالمؤمنین و حضرت عباس، وی را از مهلکه نجات داده‌اند و گفت که: «هیچ‌کس، نه در تجربه و نه در عمل، نمی‌تواند ادعا داشته باشد که بیش از من به‌خداوند یا ائمه اطهار نزدیک است»<sup>۲</sup>!

و افزود که: «پس در عمل نیز هرچه ممکن بود در راه خدا انجام بدهم، انجام داده‌ام. هر حرم مقدسی را که می‌شود تعمیر کرد، تعمیر کرده‌ام. هر شیئی قبل از رفتن به‌خواب، با خدای خود راز و نیاز کرده‌ام و دعای خود را خوانده‌ام»<sup>۳</sup>!

و سپس، با گرفتن ژست مذهبی و طرفداری از دین، اعطاء زمین به‌کشاورزان را مورد پسند خدا و رسول، و کار خود را در جهت رفع ظلم و ایجاد عدالت اجتماعی دانست و بعد، به‌موانع موجود در راه ترقی مملکت و عدالت اجتماعی اشاره کرد و روحانیت را سخت مورد اهانت قرار داد:

«البته در این مورد، همیشه در راه ما سنگهایی بوده است. افرادقشری و نفهمی بوده‌اند که هیچوقت مغز آنها تکان نخورده و نمی‌تواند تکان بخورد؛ برای اینکه متأسفانه قابل تکان‌خوردن نیستند. به هر زمانی و در هر موقعی، به‌یک طریقی توانسته بودند تا اندازه‌ای اجرای این افکار و این نیات را به‌تأخیر بیندازند، ولی این تأخیر دیگر جایز نیست. ما در بین سایر ملل دنیا زندگی می‌کنیم و نمی‌توانیم یک دیوار بلند دورخودمان بکشیم که ما با دنیا کاری نداریم و فقط با خودمان زندگی می‌کنیم و در کثافت خودمان غوطه‌ور خواهیم بود. این دیگر قابل دوام نیست»<sup>۴</sup>.

و تأکید کرد که: «این عدالت اجتماعی موردپسند خداوند است، مورد پسند رسول خدا است». و گفت که وی، قبلاً پیش‌بینی چنین مخالفت‌هایی را می‌کرده و در کنگره دهقانان گفته است که: «در راه جلوگیری از اصلاحات ایران، مسلماً ارتجاع سیاه و قوای مخرب سرخ از پای‌نخواهند نشست و تمام سعی خود را به‌کار خواهند برد که مانع این اصلاحات بشوند؛ البته هرکدام به‌یک علیی.

ارتجاع سیاه اصلاً نمی‌فهمد، زیرا از هزار سال پیش یا بیشتر، فکرش تکان نخورده و در جاهای دیگر هم شاید به‌همین طریق باشد. شاید بیشتر اینان فکر می‌کنند که زندگی فقط این است که از یک‌جایی - ولو به‌ظلم باشد، به‌زور باشد، به‌بطالت باشد، به‌بیکاری باشد - یک چیزی به او برسد و او یک غذایی بخورد و شب، سر به‌بالین بگذارد و فردا، دو مرتبه همین زندگی تکرار بشود.

حالا مگر او متوجه است که جامعه امروزه مقرراتی دارد؟ تمدن امروزه شرایطی دارد که مهمترین آنها عدالت است، رفع ظلم است، تساوی‌حقوق است، موضوع کارکردن است، زحمت کشیدن است. امروز در دنیا مفت‌خوری از بین رفته، ولی برای او چه فرقی می‌کند؟ او به‌یک چیزی برسد ولو سایرین، همه از فلاکت، بدبختی و گرسنگی بمیرند، این به حال او فرقی نمی‌کند»<sup>۵</sup>!

نقل شده که شاه، آن روز از استقبال نکردن روحانیت عصبانی بوده است و علاوه بر اینها، وی مطالب توهین‌آمیز دیگری نیز در سخنرانی خود آورده، که دست اندرکاران رژیم، آن را از متن سخنرانی شاه، سانسور کرده‌اند.

روز ورود شاه به‌قم، بنا به دستور امام، مردم در خانه‌ها مانده بودند. از روحانیون نیز، کسی از خانه بیرون نیامده بود. تنها شاهدانی که در این قضیه بوده‌اند، کسانی هستند که برای تماشای صحنه رفته بوده‌اند و یا به صورت دیگری توانسته بودند شاهد ماجرا باشند. بعضی از طلبه‌هایی که در مدرسه خان بوده‌اند (مدرسه خان، نزدیک میدان آستانه و مشرف بر جایگاه سخنرانی شاه بوده است)، خاطراتی نقل کرده‌اند.

**حجت‌الاسلام محمد جعفری گیلانی** که از داخل حجره ناظر صحنه بوده است—

قضیه ورود شاه را این‌طور تعریف می‌کند:

«من، در آن زمان در مدرسه خان حجره داشتم. پنجره این حجره به‌طرف میدان آستانه بود. آن شب تا صبح نخواستیم و همین‌طور بیرون را نگاه می‌کردم. نیمه شب بود که یک دفعه دیدم حدود دویست تا از اتوبوسهای خط واحد تهران، عده‌ای را برای استقبال از شاه، به‌قم آوردند.

علتش این بود که امام، سه روز قبل از آن، اعلام کرده بود که مردم از خانه‌هایشان بیرون نیایند و این پیام به‌گوش همه رسیده بود؛ و انصافاً، مردم قم در آن روز، برای اولین بار بود که از خانه بیرون نیامدند و عکس‌العمل خوبی نشان دادند.

شاه هم به‌قم آمد و یک جایگاهی در میدان آستانه برپا کردند. در آنجا، ارسنجانی، سخنرانی مهیجی در حضور شاه ایراد کرد. وی در سخنرانی‌اش گفت: اعلیحضرتا! در هر زمانی که رهبران و خردمندان جهان، دست به اصلاحاتی می‌زدند، عوامل ارتجاع در برابرشان می‌ایستادند. و بعد، یکی یکی مثال زد که: در برابر ابراهیم، نمرود متمرده بود؛ در برابر موسی، فرعون متفرعن بود؛ در برابر عیسی، قیصر بود؛ در برابر پیغمبر اکرم، ابوجهل بود؛ در برابر علی بن ابیطالب، معاویه بود؛ در برابر امام حسین، یزید بود و امروز، در برابر شما، تنها «ارتجاع سیاه» نیست، بلکه قوای سرخ مخرب نیز هست!

این کلمه: «ارتجاع سیاه و عوامل سرخ مخرب»، از اصطلاحاتی بود که اولین بار از دهان ارسنجانی، در چهارم بهمن در قم و در حضور شاه، بیرون آمد. شاه هم، با تبختر خاصی گوش می‌داد، سرلشکرها و عده‌ای از ارتشی‌ها نیز بودند. بعد، شاه شروع به سخنرانی کرد و اکثر این سخنرانی، حمله مستقیم به روحانیت بود. همان سخنرانی معروفی که چند تا معجزه برای خودش نقل کرد، که من کمربسته حضرت علی هستم، من عمر دوباره از امام زمان گرفته‌ام!

در همین سخنرانی گفت که: در ایام کودکی، یک روز سوار بر اسب

بودم و به امامزاده داود می‌رفتم. در بین راه از اسب به‌زمین خوردم و با سر به‌طرف تخته سنگی فرود می‌آمدم، که در بین زمین و آسمان، مردی آمد و مرا گرفت! گفتم: تو کی هستی؟ گفت: من، عباس‌بن علی هستم!  
... قبل از اینکه شاه به‌قم بیاید، آقای خزعلی به مدرسه‌خان آمد و گفت: امام فرموده است شاه فردا می‌خواهد به قم بیاید و مردم از خانه‌ها بیرون نمی‌آیند و اینها می‌خواهند از شما انتقام بگیرند. شما مواظب باشید که حتی يك نفر از مدرسه‌خان بیرون نیاید، از پنجره‌ها هم سرتان را بیرون نکنید، اینها منتظرند به‌يك بهانه‌ای تیراندازی کنند!  
از این جهت، طلبه‌هایی که می‌خواستند بیرون را نگاه کنند، جلوی پنجره حجره من می‌آمدند و از دور، آن صحنه را تماشا می‌کردند».

در رابطه با قضیه فرزندم و جنایات شاه، اصفهانیها، با همان رندی خاص خود، اشعار زیر را چاپ و منتشر کرده بودند:  
شه کوته‌بین از دیده نظر کن هان  
برکرده خود بنگر از دیده يك انسان  
يك دم ز ره غفلت باز آی و عیان بنگر  
کز ظلم شده ملت در پایگه عصیان  
درهم بنوردیدی قانون اساسی را  
زان روی تو بشکستی با ملت خودپیمان  
ده سال به ما دادی بس وعده روز خوش  
آن وعده نبد غیر از مکر و دغل دستان  
گفتی که کنم دائر یاسای نوینی را  
زان رو شود آسوده هر کارگر و دهقان  
شش ماده قانونت مکر است و فریب و فن  
توفیق نمی‌یابی چون میخ که بر سندان  
مردان خدا را تو قشری و خرف خواندی  
دانشگهی و استاد، هم مرتجع و نادان  
پس درصف این ملت کو تکیه‌گمت ای‌شه  
جز هرزه هرجایی یا دسته مزدوران  
گفتی که به‌بیداری دیدی تو ولی عصر  
خندند براین دعوی درکوی و گذر، طفلان  
درباره این گفته دانی که چه پندارند  
شاه متمدن شد اندر صف شیادان  
چون سیدغضنفر هم زین‌گفته سخن گفتی  
تا از طرق تحمیق آلوده کند اذهان  
تبلیغ تو رسوا شد اندر نظر عالم  
باور نکنند هرگز از رادیوی ایران

ساواک فرا آرد جمعیت مسزودوران  
 هرروز به يك كویی هر لحظه به يك عنوان  
 تو غافل و پنداری پوشیده شود عیبت  
 با کفزدن جمعی از دستۀ اوباشان  
 از بانگ هیاهویت خلقتند به دردمس  
 بس کن تو هیاهو را دردمرسان بنشان  
 در غارت این ملت تا چند سبق گیری  
 آخر تو نیندیشی از سوز دل طفلان  
 از خون دل ملت سرخاب رخ آمیزی  
 وز کیسه این ملت دائم طلبی مهمان  
 تدبیر و خردمندیت در وهم نمی گنجد  
 چون وحی همی گیری از فاقد مخ، شعبان  
 از جمله مباحثات بد حمله به دانشگاه  
 بس دختر دانشجو، کش قطع شده پستان  
 کشتار فجیع تو در پانزده خرداد  
 سبقت بگرفتی چون از گشتاپوی آلمان  
 هیتلر که چنان کشتی، بد دشمن روزچنگ  
 گو از چه سبب کشتی تو ملت خود زین سان  
 تو ارتش ایران را با ننگ بیالودی  
 آماجگه تیرت شد قلب مسلمانان  
 با هیتلر و عمالش دیدی که چنان کردند  
 پس برشه ملت کش، تا خود چهرسدخندان  
 از بس به ره ناحق شد ریخته خون خلق  
 خندند بر آن دیده، که اینجان شود گریان  
 گویی که کنون مردم در رأی خود آزادند  
 این است که آزادی خوش بردگی دوران  
 از قاطبۀ مردم خوش کنگره می سازی  
 گویی که نداری شرم در دیده و در وجدان  
 از بی خبر و عامی مشتی که بیاوردی  
 گفتی که بدند آنان آزاد زن و مردان  
 آزادی عهد تو یا للمعجب ای اعمی  
 این دعوی و این کردار گردیده جهان خندان  
 این قدرت فرعونئی، وین صولت چنگیزی  
 بر باد شود یکسر، در خاک شود پنهان  
 بی شک به حساب تو باید برسد روزی  
 حکم فلک گردان، یا حکم فلک گردان

خاقانی اگر بودی در قید حیات امروز  
گفتی که شما بگذر زین سلطنت لرزان  
(هدیه مردم اصفهان)

### بازتاب جریانات قم در شهرستانها:

رژیم شاه با تبلیغات گسترده‌اش در رسانه‌های گروهی، می‌خواست به مردم بقبولاند که انقلابی در حال شکل گرفتن است؛ و به زنها حق رای، به کشاورزان زمین و آب، و به مردم رفاه و آسایش و تمدن هدیه می‌کند. اما سؤال این است که آن تبلیغات تاچه اندازه مؤثر واقع شده بود؟

میزان باور مردم نسبت به چنین شعارها و تبلیغاتی، بر ما معلوم نیست و اگر تحقیق در این زمینه انجام شود، بسیار مفید خواهد بود. از خاطرات فهمیده می‌شود که این تبلیغات در همه نقاط و همه افراد، تأثیری یکسان نداشته است. در بعضی از موارد، مردم به تبلیغات رژیم دل سپرده و خوش‌باورانه، در پی دریافت سهم خود از انقلاب سفید بوده‌اند و عده دیگر نیز - که بارها چنین شعارهایی را شنیده بودند - ناباورانه در انتظار پایان قلمه نشسته بودند.

اما عامه مردم - که مرتبط و علاقمند به روحانیت بودند - از آنان راهنمایی می‌خواستند. بسیار بودند کسانی که در دورترین نقاط ایران، نگران اوضاع و احوال روحانیت و حوزه علمیه قم بودند. اینان، با شنیدن اخبار رادیو و خواندن روزنامه‌ها و با اطلاعی که از دشمنی ریشه‌دار رژیم با روحانیت داشتند، هر لحظه بر نگرانی‌شان افزوده می‌شد.

آن روز، این فکر در بسیاری از شهرستانها پیدا شد که مرکز روحانیت، اکنون در چه وضعیتی قرار دارد. هزاران چشم و گوش، مترصد شنیدن خبری از قم بودند و دل‌های بیشماری در تب و تاب روحانیت و حوزه علمیه بود.

از طرفی، امکانات مخابراتی و رفت و آمدها، آنچنان ساده و گسترده نبود. بنابراین، تنها منبع اطلاع مردم، رسانه‌های گروهی در خدمت رژیم بود. روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون، اخباری را پخش می‌کردند که از فیلتر دقیق سانسورچیان رژیم گذشته باشد؛ و اینها، مشکل بی‌خبری مردم را حل نمی‌کرد. بازار شایعه و اخبار افواهی نیز، در میان مردم بسیار رواج داشت.

خاطره زیر که از جناب حجت‌الاسلام جناب آقای ورامینی گرفته شده است، حال و هوای مبارزه را در آن روز نشان می‌دهد:

### نگران از راه دور

پنده: سیدمحمد ورامینی، در سال ۱۳۱۹ شمسی - زمان رضاشاه - برای تحصیل به قم آمد. بعد از خواندن سطح و مقداری از درس خارج،

از طرف مرحوم آیت‌الله بروجردی به لرستان اعزام شدم که در بین طایفه غلات - معروف به علی‌اللمبی - آنجا، تبلیغ نمایم. بر این اساس، تا سال ۴۱، در لرستان بودم.

در شروع قضیه انجمنهای ایالتی و ولایتی، من در لرستان درگیریهایی سختی داشتم و هیچ فرصت نداشتم که به قم بیایم. از دور، خبرهایی می‌شنیدیم و اعلامیه‌ها را هم می‌دیدیم. در این خلال، يك روز برای کاری به خرم‌آباد آمدم. شب، در منزل یکی از روحانیون بودم، اطلاع دادند که امروز در مسجد سید عزیزالله تهران، آیت‌الله خوانساری را کتک زده‌اند، شاه هم فردا می‌خواهد برود قم. و شایع بود که قصد دارد مانند آتاتورک، روحانیون را بگیرد و از بین ببرد.

من خیلی ناراحت شدم، که چرا در این مدت گرفتاری در میدان مبارزه نبوده‌ام، همانجا، تصمیم گرفتم که به قم بیایم. گفتند: کجا می‌روی؟ با این خطری که در پیش است، الان وقت رفتن به قم نیست، صبر کن ببینم چه می‌شود! گفتم: خون من از خون سایر طلاب، رنگین‌تر نیست، بگذار هر بلایی بر سر آنها می‌آید، بر سر من هم بیاید!

صبح زود حرکت کردم و به‌گاراژ اتوتاج رفتم. اتفاقاً، جا هم نداشت. با خواهش و تمنا، وسط ماشین جایی برایم درست کردند و راه افتادیم. موقع عصر به قم رسیدیم. من به‌قصد منزل، توی يك درشگه‌ای سوار شدم، اما هیچ روحانی و طلبه‌ای را در خیابانها ندیدم. فکر کردم شاید می‌خواهند طلبه‌ها را دستگیر کنند که هیچ‌کس، توی خیابانها نیست!

البته، نطق شاه را، در بین راه از رادیوی ماشین شنیدیم. بعد، معلوم شد که علما تحریم کرده‌اند که طلاب از خانه بیرون نیایند. علت اینکه آن روز، روحانیون از منزل خارج نشدند، برای این بود که طاغوت؛ سوء استفاده نکند و نگوید که بله، طلبه‌ها به‌استقبال شاه رفتند!

خلاصه به‌منزل رفتم و وسائلم را گذاشتم. غروب نشده بود، آمدم منزل آیت‌الله خمینی، که بگویم من چه کنم؟ وظیفه‌ام چیست؟ آمدم و نشستم، نماز مغرب و عشا هم خوانده شد. بعد از نماز، يك عده‌ای از تهران آمدند و خبر مسجد سید عزیزالله را به‌طور مفصل برای امام گفتند، که آیت‌الله خوانساری کتک خورد و زمین افتاد و...!

من دیدم برای حضرت امام، يك حالت گریه‌ای پیش آمد. پیدا بود که خیلی ناراحت شده‌اند. بلافاصله، تلفن را برداشتند و با آقای شریعتمداری صحبت کردند. (توضیح اینکه: تا آن روز، مراجع، جلسه شور نه نفری داشتند و اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌ها را، با هم امضا و منتشر می‌کردند. امام نیز، جزو این شورا بودند و با آنها امضا می‌کردند).

امام، آن شب به آقای شریعتمداری تلفن کردند که کشوری که آیت‌الله خوانساری در آن کتک بخورد، جای زندگی نیست! من دیگر نمی‌توانم صبر و تحمل کنم و منتظر مجلس شور و مشورت با آقایان نمی‌شوم! بر من ثابت

شد، هر کاری که بخواهیم انجام نشود، باید بیاوریم به مجلس شور. (این کلام را خیلی تند فرمودند): گفتند: شما هر اقدامی می‌خواهید بکنید! من الآن، به‌تنهایی اعلامیه می‌نویسم و با امضای خودم منتشر می‌کنم، خداحافظ و گوشی را گذاشتند روی تلفن!

و بعد، آن اعلامیه اول: «انا لله و انا اليه راجعون» را نوشتند. و در همان جلسه، به آقایانی که از تهران آمده بودند، اشاره کردند که: کسی هست که این اعلامیه را چاپ کند؟ گفتند: بله، این آقایان اعلامیه را می‌برند تهران و فردا، چاپ و منتشر می‌کنند. ایشان هم قبول کردند. پس از آن، من خدمتشان رفتم. ایشان، مرا می‌شناختند. چون من از شاگردان مرحوم حاج شیخ‌عباس تهرانی بودم و آقای خمینی به‌منزل‌مرحوم تهرانی می‌آمدند و از آنجا، مرا می‌شناختند. من به‌امام عرض کردم: مبارزه‌ای شروع شده است و من تا کنون اینجا نبوده‌ام، از طرف آیت‌الله بروجردی مأموریتی داشتم که به‌دنبال آن بودم، قضیه این‌طور شد و من آمده‌ام خدمتتان!

حساب اموال موروثی پدری‌ام را کردم و گفتم: این اموال خدمت شما، خودم نیز تا پای جان آماده هستم! هر امری دارید، وظیفه شرعی خودم می‌دانم. خوب، ایشان هم اظهار لطف فرمودند و قبول نمودند و کارهایی را به‌من رجوع کردند. من، در خدمتشان بودم، تا اینکه رفاندم پیش‌آمد. بعد از رفاندم هم، ایشان اعلامیه «شاه‌دوستی» را دادند، تا اینکه جریان فیضیه - در روز دوم فروردین سال ۴۲ - پیش آمد...

### بازتاب انقلاب در شهرستان رشت:

موج حرکت توفان‌زای امام در نقاط مختلف ایران، اثراتی ایجاد کرد که بنیاد تاریخ توانسته است، قسمتی از خاطرات مربوط بدان را جمع‌آوری کند. از کسانی که خاطراتی از حرکت انقلاب در شهر خود دارند، می‌خواهیم خاطره خود را - کتباً و یا به‌صورت نوار - به آدرس بنیاد تاریخ - که در آغاز این نشریه آمده است - ارسال دارند، تا در تکمیل خاطرات انقلاب، از آن استفاده شود.

آقای جعفری گیلانی در مورد شهرستان رشت، خاطره خود را این‌طور نقل می‌کند:

«در جریان رفاندم، من به رشت رفته بودم. در آن زمان، مرحوم «ضیابری» و مرحوم «بحرالعلوم» و آقایان: «لاکانی» و «مه‌دوی»، در رشت بودند و از امام استمجاز کردند که ما چکار کنیم. امام به‌آنها فرمود: منتظر فرصت باشید!

این نکته را نیز اضافه کنم که: یکی از کارهای امام در آن روز این بود که به علمای شهرستانها نامه نوشت که هر شب یکشنبه گرد هم جمع شوید و در جریان امور و حوادث قرار بگیرید و هر حادثه‌ای که پیش‌آمد،



ما را مطلع نمایند. و این موضوع، واقعاً در تداوم نهضت و حرکت امام، نقش زیادی داشت.

خلاصه، سه روز به فراندم مانده بود که علمای رشت، مردم را بسیج کردند. اجتماع عظیم و بی‌سابقه‌ای در مسجد «کاسه‌فروشان» و اطراف آن، برپا شد. مرحوم ضیابری، به منبر رفت و سخنرانی تندى علیه شاه کرد و به دنبالش، آقای بحرالعلوم بالای منبر رفت و علیه فراندم صحبت کرد.

بعد، همین آقایان بحرالعلوم، ضیابری، لاکانی و مهدوی آمدند و گفتند: مردم گیلان! ما دیگر نیستیم، ما داریم هجرت می‌کنیم و دیگر در این استان نمی‌مانیم، خدا حافظ! مردم هم آمدند و ضجه زدند و شیون کردند، اما آنها رفتند. موقع خروج از شهر نیز، حدود صد و پنجاه ماشين، همراه آقایان تا قزوین آمدند، دستگاه هم جرئت نمی‌کرد آقایان را دستگیر کند. به قزوین که رسیدند، آقایان از مردم خواهش کردند که شما برگردید! مردم هم مراجعت می‌کنند. آنها وقتی به نزدیکی کرج می‌رسند، می‌بینند عده‌ای از افراد ارتش و ژاندارمری آنجا ایستاده‌اند. همانجا، آقایان را سوار ماشینهای ارتشی می‌کنند و به زندان قزل‌قلعه می‌برند. دو ماه در زندان بودند تا اینکه فراندم تمام شد و بعد، آزاد شدند. دکتر امینی از اینها وساطت کرده بود و حتی يك بار هم، در زندان قزل‌قلعه به ملاقات آقایان رفته بود...!

### حرکت انقلاب در مشهد:

در حالی که حرکت انقلاب - به صورتی اعلام نشده - توسط شخص امام رهبری می‌شد، مراجع دیگر نیز، در جهت انقلاب فعالیت‌هایی انجام می‌دادند. قضاوت در مورد درستی یا نادرستی این حرکتها، در تحقیقی فراگیرتر باید صورت گیرد.

سید کاظم شریعتمداری نیز، یکی از چهار مرجعی است که در آغاز حرکت، با انقلاب همسو به نظر می‌آمده است که در این بخش از خاطرات آقای عبائی - که تا حدودی بیانگر بازتاب نهضت در مشهد است - اشاره‌ای به آن نیز شده است: «... يك روز، آقای شریعتمداری مرا خواست. (توضیح اینکه: من به دلایلی با آقای شریعتمداری مربوط بودم، چون پدرم اهل تبریز بود. دلائلش هم، بیشتر همین بود. من وقتی به قم آمدم، پدرم توصیه کرد که به درس شریعتمداری برو؛ درس ایشان، درس خوبی است. من هم به درس فقه آقای شریعتمداری می‌رفتم. يك روز شریعتمداری به من گفت: من با شما کار دارم. وقتی به دیدار ایشان رفتم، گفت: من، سه تا نامه می‌نویسم، یکی را محضر آیت‌الله میلانی ببرید، یکی را خدمت آیت‌الله حاج‌آقا حسن قمی و یکی را هم به آقای بختیاری بدهید. (حجت‌الاسلام بختیاری، پدرخانم

آقای محامی است. ایشان در آن روزها، خودش را در جریان نهضت وارد کرده بود، اما در سطح مراجع نبود).

آقای شریعتمداری گفت: من برای این سه نفر نامه نوشته‌ام، شما اینها را ببرید و به آقایان بدهید. در نامه نوشته بود: جناب فاضل محترم آقای عبایی (آورنده نامه) برنامه اعتصاب را به شما می‌گوید. ایشان به من گفت: موضوع این است که روز ششم بهمن نزدیک است و روز پنجم، روز اعتصاب است و ادارات یا بازار، هر کاری می‌خواهند بکنند، باید در آن روز انجام بدهند!

گفتم: آخر، من تا آن روز نمی‌توانم به مشهد بروم! گفت: به هر وسیله‌ای که می‌توانی برو! مقداری هم پول به من داد و گفت: بگیر، این هم پول بلیط! آن‌روز، روز سوم بهمن بود. و من در آن زمان، مجرد بودم. به مدرسه «خان» آمدم، چمدانی آماده کردم و به طرف تهران حرکت کردم. شب را در منزل دائی‌ام خوابیدم. صبح، راه افتادم که ببینم آیا بلیط قطار یا ماشین پیدا می‌شود یا نه! از این جهت، به مدرسه «مرو» آمدم. آن‌روز، روز چهارم بهمن بود. در آن‌روز، دوستان خبر آوردند که امروز، مردم راهپیمایی کردند و آقای خوانساری هم داخل جمعیت بوده است. وقتی مأموران حمله می‌کنند، مردم فرار می‌کنند، آقای خوانساری هم روی زمین می‌افتد، عمامه‌اش نیز می‌افتد!

به هر حال، بلند شدم که بروم. گفتند: کجا می‌روی؟ گفتم: به مشهد می‌روم. گفتند: آقا! خطرناک است، لازم نیست به مشهد بروی. گفتم: نه، من باید بروم. (این قضیه، چند روز قبل از ماه رمضان بود. عده‌ای از طلبه‌های مشهدی هم به تهران آمده بودند که در ماه رمضان، منبر بروند). خلاصه، صبح روز پنجم - که باید روز اعتصاب باشد - به مشهد رسیدم. از آنجا که بیشتر با آقای بختیاری آشنا بودم، ابتدا خدمت ایشان رفتم و نامه را دادم. ایشان نامه را باز کرد و خواند و گفت: خوب، مطلب چیست؟ گفتم: مطلب این است که امروز، روز اعتصاب است. اگر چه من، الآن رسیده‌ام، ولی اگر همین الآن پیش آقای قمی و آقای میلانی برویم و آنها، اعلام اعتصاب بکنند، از ساعت ده هم که باشد، مردم مغازه‌ها را می‌بندند و تعطیل می‌کنند.

آقای بختیاری بلند شد و راه افتاد و به منزل آقای قمی رفتیم. منزل آقای قمی، سالن بزرگی داشت، جمعیت زیادی هم آنجا نشسته بودند. (بیشتر این افراد، از خوانین و ملاکین بودند و به خاطر موضوع اصلاحات ارضی، در آنجا متحصن شده بودند...). وقتی من با آقای بختیاری وارد شدم، آقای قمی، دم در بود. آقای بختیاری به آقای قمی گفت: ایشان از قم آمده و نامه‌ای هم برای شما آورده است. لذا، به یکی از اتاقها رفتیم، همه افراد را بیرون کردند، فقط من بودم و آقای قمی.

ایشان نامه را باز کرد و گفت: مطلب از چه قرار است؟ گفتم: آقای

شریعتمداری گفتند: امروز - که روز پنجم بهمن است - روزی است که باید اعلام کنیم همه ایران اعتصاب کنند. من وسیله‌ای پیدا نکردم که زودتر خدمت شما برسم، الآن هم وقت نگذشته است؛ شما می‌توانید همین الآن اقدام کنید و بازار را ببندید... حالا یادم نیست که آقای قمی چه گفت، با ایشان خداحافظی کردیم و با آقای بختیاری، به منزل آیت‌الله میلانی آمدم.

یادم می‌آید که آقای میلانی، در نیمه شعبان، يك عمل جراحی انجام داده بودند؛ ظاهراً عمل آپاندیس بود و دوران نقاهت را می‌گذرانیدند. وقتی خدمتشان رفتم، ایشان مشغول خوردن صبحانه بود. نامه را دادم. خوب، آقای شریعتمداری گفته بود شما فقط اعتصاب را اعلام بکن و نگفته بود که تپیچ و تحریک بکن! اما از آنجا که احساس می‌کردم اینها شاید کمتر آمادگی داشته باشند، از خودم چیزهایی گفتم که مثلاً به اعتصاب تحریک بشوند.

من در حالی که نامه را می‌دادم، گفتم: الآن، ساعت هشت و نیم است، اگر شما امر بفرمائید من از طرف شما به بازار بروم و ده - بیست نفر از افراد سرشناس را بگویم که اعتصاب را اجرا کنند. اگر شما اجازه بدهید، من پیغام شما را برسانم که بازار را تعطیل کنند...!

آقای میلانی گفت: باید فکر کنم! نیم‌ساعت قبل، عده‌ای از دوستان به من تلفن زده‌اند، بنا شده دوباره تلفن کنند، اگر تلفن زدند، من خودم اعتصاب را اعلام می‌کنم. من دیدم قضیه با برداشت خوبی تلقی نشد. لذا، بیشتر صحبت کردم، گفتم: وظیفه است و مردم آمادگی دارند و مخصوصاً از حضرت عالی انتظار می‌رود که در این کار پیشقدم شوید، شاید دوستان شما تلفن نزدند. من و آقای بختیاری در خدمت شما هستیم، از طرف شما می‌رویم و اعتصاب را به مردم اعلام می‌کنیم. اما ایشان قبول نکرد.

خلاصه، خداحافظی کردیم و بیرون آمدم. ظاهراً، هیچکدام از آقایان، برای اعتصاب مشهد فعالیت قاطعی نکردند. چون من از اعتصاب چیزی یاد نمی‌آید. عصر آن روز که بیرون آمدم، دیدم بازار، باز است. به‌هرحال، روز ششم بهمن بیرون آمدم که ببینم چه خبر است. درواقع، روز ششم بهمن در مشهد، روز اموات بود! من هرجا رفتم، دیدم مثل اینکه مردم از خانه بیرون نیامده‌اند و اعتصاب کرده‌اند. خوب، محسوس بود که مردم ناراحتند. اوضاع مشهد، مثل عصر جمعه شده بود که هیچ‌کس در خیابان دیده نمی‌شد...»

«خاطره دیگری که از همین سفر به‌یاد دارم، درباره نحوه بردن نامه‌ها به مشهد است. من روش مخفی کردن اسناد را نمی‌دانستم؛ آخر، این نامه‌ها را می‌خواستم به مشهد ببرم. به‌طلبه‌ها گفتم: اگر شما بخواهید يك چیزی را مخفیانه ببرید، چکار می‌کنید؟ هیچ‌کس، راه مخفی کردن را بلد نبود. در اینجا، یکی از طلبه‌ها، روشی را به‌من یاد داد. گفت: تو باید یکی

از کتابهایی که جلدش پاره شده است را برداری و مقوای آنرا از تیماچش جدا کنی. آنگاه نامه را داخل آن قرار دهی و بعد کتاب را بپسبانی و صافش کنی... من هم، همین کار را کردم و با قطار به مشهد رفتم. شب، دو - سه نفر از مأموران آمدند و داخل قطار را نگاه کردند و از من پرسیدند: اثاثیه شما کجاست؟ گفتم: اثاثیه من، این است. پرسیدند: چرا به مشهد می‌روی؟ گفتم: من اهل مشهدم!

خلاصه آمدند و اسباب‌های مرا تفتیش کردند، ولی نامه‌ها را ندیدند. بعد از بازرسی، یکی از مأمورین آمد و کاغذی آورد. آن کاغذ، از کاغذهای مربوط به بوفه راه‌آهن بود. نوشته بود: ما کارکنان راه‌آهن، حمایت خود را از لویح ششگانه شاهنشاه اعلام می‌داریم! عده‌ای هم زیر آنرا امضا کرده بودند. گفت: شما باید این ورقه را امضا کنی! گفتم: به چه مناسبت، من که کارمند راه‌آهن نیستم.

گفت: چاره‌ای نیست، گفته‌اند شما باید امضا کنید والا شما را از قطار پیاده می‌کنیم و افزود که: به من گفته‌اند اگر تردید هم کرده، از قطار پیاده‌اش کن! و خلاصه من تردید تو را به مقامات قطار نمی‌گویم. من هم، ناچار برای آنکه به انجام کار لطمه نخورد، برداشتم و يك امضا کردم که کاملاً تأیید می‌شود.

در آشنائی با فضای مشهد در آن روزها، قسمتی از خاطرات آقای فاخر را در اینجا می‌توان ملاحظه کرد:

چیزی که الآن به ذهنم می‌رسد این است که در آن زمان خیلی ناراحت بودم که چرا در مشهد حرکتی انجام نمی‌گیرد. در آن وقت، این‌طور به ذهنم می‌گذشت که آقایان دوست دارند که - مثلاً - مشهد، محور حرکت باشد. از طرفی، آیت‌الله میلانی و آقای قمی، مدتی بود که اعلامیه‌ای نداده بودند. و ما، چند نفر بودیم که شبها می‌رفتیم و اعلامیه‌های آیت قم و اعلامیه امام راء، به در و دیوار مسجد گوهرشاد می‌زدیم و برنامه‌ای داشتیم. مشهد، همچنان در سکوت بود و از سوی آقایان نیز، اعلامیه‌ای صادر نمی‌شد. لذا نشستیم و اعلامیه‌ای به نام «حوزه علمیه خراسان» تنظیم کردیم. برای اینکه اعلامیه مزبور هم معتبر باشد و هم دروغ نباشد، يك مضمونی درست کردیم و به عنوان مقدمه آوردیم. سپس، عبارتهای مراجع تقلید را ذکر کردیم که مثلاً حضرت آیت‌الله العظمی خمینی چنین فرموده‌اند، و يك قسمت از عبارت امام را آوردیم. بعد، از حضرت آیت‌الله حکیم عبارتی نقل کردیم. و به دنبال آن، از آیت‌الله خویی و سپس از آیت‌الله شریعتمداری و همین‌طور... وقتی اعلامیه تنظیم شد، زیر آن نوشتیم: حوزه علمیه خراسان یا مشهد. یاری، به بهانه این اعلامیه، به منزل آیت‌الله میلانی رفتیم. در آنجا فرزندشان - آقای سید محمدعلی میلانی - را ملاقات کردم. به ایشان گفتم: ما چنین اعلامیه‌ای تنظیم کرده‌ایم. در حالی که از آیت‌الله میلانی، چیزی

در دست نیست. نمی‌شود نام همه را بیاوریم و اسم ایشان نباشد. خوبست شما چند خطی از آقای میلانی بگیرید تا در این اعلامیه بیاوریم. از آن طرف به منزل آیت‌الله قمی رفتیم و آنجا هم، چنین چیزی گفتیم... پس از یکی دو روز که مراجعه کردم فرزند آقای میلانی گفت: فلان وقت، پدرم اعلامیه‌ای داده بود، شاید بتوان از آن استفاده کرد. گفتیم: آن اعلامیه چیزی ندارد که با مضمون این اعلامیه مطابق باشد. اگر آقای میلانی يك چیزی می‌نوشتند خیلی خوب بود. گفت: اشکالی ندارد، متن اعلامیه را بده تا به آقا نشان بدهم. بعداً که برای گرفتن جواب مراجعه کردم - چنین به ذهنم می‌آید که - يك کاغذی به دستم داد و گفت: این کاغذ را آفاده‌اند، من کاغذ را خواندم و آن را برگرداندم و گفتم: من حرفی ندارم، این عبارت را در اعلامیه می‌آورم؛ اما این، با آن عبارات هماهنگی ندارد و مایه سرشکستگی است. مثلاً، آیت‌الله خوبی، آن موقع عبارت تندی داشت. ما هم از ایشان، همان تکه را برداشته بودیم که: تا پای جان ایستاده‌ایم و... بالاخره، آقای سید محمدعلی آن کاغذ را گرفت و گفت: من با آقا صحبت می‌کنم. روز بعد که مراجعه کردم، يك نوشته‌ای به دستم داد و گفت: آقا نیز، با شما کاری دارند. خوب، درست است که آقای میلانی، در آن زمان، ما را تشویق و کمک می‌کرد؛ اما این برای من خیلی معنا داشت، که مثلاً آقای میلانی با من چه کاری دارند. خلاصه، راه افتادیم و رفتیم داخل اتاق آقای میلانی نشستیم. ایشان رفته بودند، وضو بگیرند. من همانجا نشستم تا اینکه آقای میلانی تشریف آوردند. آستینهایشان همان‌طور بالا بود. برای احترام، از جایم برخاستم. ایشان هم به دیوار لکيه دادند و من نیز، همان‌طور در خدمتشان ایستادم. آقای میلانی فرمودند: من این اعلامیه را ملاحظه کردم و چنین به نظر رسید که مرا تشویق کردند که کار خوبی کرده‌ای. و سپس اضافه کردند که: می‌خواستم بگویم که این کار را از مشهد شروع کنید!

وقتی این جمله را شنیدم، به کلی مات و مبهوت شدم. بعد، به ذهنم رسید که شاید عوامل رژیم می‌خواسته‌اند آقای میلانی را منصرف کنند و شاید قصد داشتند رشته ما را قطع کنند. از این‌رو، به ایشان چنین القاء کرده‌اند که کار باید از مشهد شروع شود والا زمام امر از دست شما بیرون خواهد رفت و از این حرفها... از طرفی، ما در آن زمان، با کمک آقای میلانی کارهایمان را انجام می‌دادیم، پول از ایشان می‌گرفتیم. خوب، این رشته در حال قطع شدن بود و اگر این رشته بریده می‌شد دستمان از همه‌جا کوتاه می‌شد. به‌هرحال، من نیز آن پختگی را نداشتم که با مسئله برخورد مثلاً خوبی بکنم. وقتی ایشان این جمله را فرمودند، آنقدر پکر شدم که نتوانستم جواب بگویم. از آنجا بیرون آمدم و اعلامیه را نوشتم. ابتدا اسم امام را نوشتم؛ بعد، نام آقای حکیم و سپس، آقای میلانی و همین‌طور اسامی دیگر مراجع را آوردم... ما در مشهد شنیدیم که روزآمدن

شاه به قم، مردم از خانه‌هایشان بیرون نیامدند. به طوری که شاه خیلی عصبانی شده بود که چرا خیابانها خلوت است!

## پژوهشی پیرامون خاطرات

### فصل اول: «خاطره‌شناسی»

#### قسمت ۴: روانشناسی و خاطرات

در گذشته رابطه خاطرات را با تاریخ، مورد بررسی قرار دادیم. اما خاطرات فقط «بازتاب گذشته» نیستند. خاطرات، بیشتر نگاهی است به دیروز با چشم امروز! و حتی در همان شکل دیروزی‌اش هم، باید از صافی «حواس و ذهن» بگذرد و در «مغزن حافظه» بنشیند و در این میان، در رابطه‌ای محکم با «روحیات و عواطف مشاهده‌گر»، قرار دارد.

نیز، قبلاً گفته‌ایم که خاطرات، یک پای در «عینیت» دارد و پای دیگر در «ذهنیت». یک پای در بیرون و یک پای در درون. پای در «جهان» و پای دیگر در «روان». و خلاصه، خاطره موجودی است دو بعدی، مرکب از «زمان» و «مکان» از سویی، و «روح» و «روان» از سوی دیگر. بنابراین، باید بعد روانی و روحی آن را نیز مورد توجه، و چگونگی رابطه آن را با روانشناسی مورد بررسی قرار داد.

اساساً، هرکس اندکی درباره دو مفهوم «خاطره» و «روان» بیندیشد، به آسانی درمی‌یابد که بین آن دو رابطه‌ای نزدیک و پیوندی استوار برقرار است. ما برای باوریم که گفتگو در این باره، فصلی طولانی و پر نکته می‌طلبد، تا جایی که می‌توان کتابی مستقل در این باره نوشت، ولی چون تحقیق و تفصیل بیشتر در این بحث را دانش روانشناسی بر عهده دارد، سخن را به اختصار برگزار می‌کنیم و تنها آن بخشی را که با بخشهای نظری تاریخ سنخیت دارد، می‌آوریم. با این امید که در بخشهای روانشناسی و روانکاوی، پژوهشهای ژرفتری در این باره، فراهم آید.

#### خاطره و روان

پیش‌تر، آوردیم که یکی از معانی «خاطره»، روان و نفس می‌باشد. و روانشناسی (یا علم‌النفس) نیز، دانش شناخت کیفیات و آثار مربوط به روان است. از این رو، بسیار طبیعی می‌نماید که علاوه بر روانشناسی عمومی، برخی از رشته‌های دیگر دانش روانشناسی نیز، به مقوله یاد و خاطره بپردازند.

«روانشناسی یادگیری» و «روانشناسی تربیتی»، به ترتیب، اختصاص و ارتباط فراوانی با مسئله خاطر و حافظه و مقوله «یاد» و «خاطرات» دارند. خوشبختانه، پیشرفت دانش روانشناسی، پاسخ بسیاری از سؤالات را در این باره فراهم کرده است؛ گرچه هنوز از تفسیر و تبیین بسیاری از مسائل معماگونه آن ناتوان است و به عمق و ریشه کنشهای ذهنی و معادلات روانی مربوط به یادگیری و خاطره‌مندی نرسیده است!۷

### شباهت در روش

علاوه بر اینکه دو مقوله «روانشناسی» و «خاطرات»، خویشاوندی نزدیکی با هم دارند، روش تحقیق در خاطره‌شناسی و روانشناسی نیز، بسیار به هم نزدیک است. به طوری که هردو - علاوه بر اینکه رأساً به انجام تحقیقات مستقل می‌پردازند - از تحقیقات علوم وابسته و خویشاوند نیز استفاده می‌کنند. هردو به مشاهده، مصاحبه روانشناسانه و پرسشنامه، اهمیت خاصی می‌دهند. هردو به بیوگرافی، اتوبیوگرافی و خلاصه، شرح حال فرد مورد تحقیق، بسیار توجه دارند. در هردو دانش، تمایلات و گرایشهای فرد مورد پژوهش و نیز پژوهنده، تأثیرات فراوانی در موضوع تحقیق دارد که باید با پیش‌بینی‌های لازم و پالایشهای علمی، از آنها دوری جست. گفتگوی بیشتر از مشابهت روشهای این دو دانش را، در بحثهای مربوط به «خاطره‌گیری» و «خاطره‌یابی» خواهیم آورد.

### از پیدایش تا یادآوری خاطرات

در تکوین خاطر، همواره پدیده‌ای بیرونی یا درونی، محرک و مؤثر واقع می‌شود. این پدیده‌ها بر حواس پنجگانه و اعصاب فرد مشاهده‌گر تأثیر می‌گذارند و در او «انفعال حسی» به وجود می‌آورند.

این انفعال حسی - که حکم گیرندگی و نقش‌پذیری را دارد - در تضارب غیر مادی خود، که مرحله کاملتر و نهایی فرایند شناخت است، خود صورت ادراک و شناسایی را پیدا می‌کند. البته آنچه در چگونگی این ادراک تأثیر می‌گذارد، عواملی همچون: عوامل محیطی، وراثتی، شخصیتی، هیجانات، محرومیتها و زمینه‌های روحی و عصبی و جسمی و فکری می‌باشد.

انسان را «حیوان ناطق» نامیده‌اند. روشن است که ناطق، در اینجا فقط به معنی سخنگو نیست، بلکه منظور از آن، قابلیت فهم و درک و یادگیری و تحلیل است. ذهن انسان از آنچه احساس و ادراک می‌کند، نوعی عکسبرداری انجام می‌دهد. قوه دراکه و ذهن انسان در مقابل مناظر و حوادث - همچون فیلمی خام

و آماده در مقابل دریچه دوربین - تأثیرپذیر است. حاصل این تأثیرپذیری و صورت‌برداری به‌حافظه سپرده می‌شود. و حافظه، محل نگهداری و آرشیو این صورت‌های ذهنی است.

به‌تجربه ثابت شده است که بیشتر یادگیریهای انسان از راه «مشاهده» است. در روانشناسی، این عمل به یادگیری «مشاهده‌ای» یا «تقلیدی» معروف است. آنچه که به «یاد» سپرده شده است، نشانه این است که قابل یادآوری می‌باشد. ولی ذهن در اثر عواملی، ممکن است دچار فراموشی گردد و وظیفه خود را خوب انجام ندهد. مهمترین علل فراموشی، گذشت زمان، بیماری و ضعف حافظه، نداشتن یا ضعف انگیزه در حفظ و نگهداری مطالب می‌باشد.

محرک بیرونی و انفعال درونی، و در نتیجه «یاد» و «خاطره»، وقتی پدید می‌آید که بین آن دو ارتباط و ترکیب و پیوند صورت گیرد. و علت اصلی و زمینه پیدایش خاطرات را باید در همین «وجود هماهنگی و ارتباط بیرون و درون» دانست.

مثلاً، اگر نبینیم و یا نخواهیم ببینیم و خود را به بی‌خیالی و نشنیدن بزنیم، کمتر تأثیر می‌پذیریم. به‌تعبیر دیگر، با «حواس‌پرتی» و «سر به‌هوایی»، نمی‌توان «یاد» گرفت و چیزی را در «خاطر» نگه داشت! پس تنظیم رابطه و دقت و توجه - و به‌اصطلاح علمی: حالت «انتباه» - لازم است.

بدین ترتیب، مراحل تشکیل خاطره عبارتست از:

احساس (دیدن و شنیدن اجزاء پراکنده) اندیشه (نظر و ایجاد هماهنگی بین اجزاء) تأثیر بر روان ضبط در حافظه.

عوامل به یادماندن و فرایند به یادسپاری نیز، چیزی جز عکس آنچه در مورد فراموشی گفته شد، نیست. مطلب مورد دریافت و مشاهده، باید به‌نوعی حک شود و در جایی ثبت گردد. اگر این محل حک و نگهداری، ذهن است، ناچار باید باز از عنصر هماهنگی و پیوند بین دو یا چند چیز کمک گرفت. همان دو یا چند چیزی که به‌دلیل وجود نوعی ارتباط بین آنها، یکدیگر را «تداعی» می‌کنند.

چیزی که به‌یاد می‌ماند، همراه بایک نوع «قرینه و همانندسازی» است و معمولاً، باید در یک «ظرف روانی» مؤثری قرار داشته باشد. مثلاً اگر کسی در یکی از صحنه‌های جنگ تیری بخورد، به‌دلیل این ارتباط روانی محکم - که تا مدت‌ها در ذهن او می‌ماند - لحظه‌ها و حوادث قبل و بعد و هنگام تیرخوردن را هم می‌تواند به‌یاد بیاورد.

### فرایند تذکار

«تذکار، یکی از اعمال زندگانی روزانه ماست که ظاهراً فهمشان به نظر



آسان می‌باشد، زیرا از بس آن اعمال را انجام داده‌ایم، با آنها آشنا شده‌ایم. اگر از اشخاصی بپرسیم تذکار چیست، این پرسش به قدری به نظر ایشان ساده خواهد آمد که از مطرح شدن آن در شگفت خواهند شد. اشخاصی هم که اطلاعاتشان بسیار کم است، خود را برای پاسخ دادن به این سؤال حاضر خواهند دید و خواهند گفت: «تذکار عبارت است از یادآوری گذشته و دیدن اشیایی که قبلاً مشاهده کرده‌ایم و یا تذکار، تصورکردن مکانها و یا اشخاصی است که قبلاً دیده‌ایم». اما آیا مشاهده یک عمل ذهنی با توضیح دادن و تشریح نمودن آن یکی است؟ حافظه، اسراری را دربر دارد که از نظر سطحی عوام مستور می‌ماند و در زیر این ظاهر ساده، مسائل مشکل و تقریباً لاینحلی پنهان می‌باشد.

بلی، در هر لحظه قضایایی را به خاطر می‌آوریم، اما تذکار آنها چگونه انجام می‌پذیرد؟ کدام مکانیسم (دستگاه ماشینی) فکر است که به ما اجازه می‌دهد به طرز سحرآمیزی از شرکت در اعمال گذشته و جدان خویش متلذذ شویم؟ کدام پیشرفت و اعمالی سبب یادآوری و فراگیری و حتی تغییر شکل خاطرات ما می‌گردند؟ اگر یادآوری مجدد قضایا موضوعی معمولی است، پس چنا فراموشی این قدر فراوان است؟ روانشناسی باید پاسخ تمام این سؤالات را بدهد»<sup>۹</sup>.

به هر حال، حاصل پژوهشهای محققان روانشناسی در این باره، آن است که عمل تذکار، سه مرحله دارد: فراگیری و دریافت - نگاهداری - یادآوری. «یادآوری» نیز، در نگاه دقیق‌تر، دو نوع می‌باشد:

۱- «یادآوری خود به خود» و غیر ارادی، که بیشتر به وسیله «تداعی معانی ناخودآگاه» می‌باشد. مانند اینکه وقتی چیزی را می‌خواهیم در ذهن بیابیم، گاهی آسان به یاد نمی‌آید و برعکس، وقتی که نمی‌خواهیم و در جستجویش نیستیم، ناخودآگاه به یاد می‌آید»<sup>۱۰</sup>.

در این زمینه، سخنی از «نبرو» - که به طور فعال آموخته‌های خود از تاریخ و خاطرات و سرگذشتش را نوشته است - جالب است. وی، در نامه مقدماتی کتاب خود، خطاب به دخترش می‌نویسد:

«وقتی که درباره گذشته‌ها فکر می‌کنم، تصاویر فراوانی به مغزم هجوم می‌آورند. بعضی از این تصاویر بیش از دیگران دوام می‌آورند و در برابر نظرم باقی می‌مانند. اینها تصاویری هستند که بیشتر برایم مطبوع می‌باشند و بیشتر مرا به خود مشغول می‌دارند. تقریباً بدون اراده، حوادث گذشته را با آنچه امروز روی می‌دهد، مقایسه می‌کنم و می‌کوشم برای راهنمایی خود درسی از آنها بیرون بکشم.

واقعا، ذهن آدمی چه اختلاط شگفت‌انگیزی است! در آن انبوهی افکار ناجور و تصاویر نامنظم انباشته شده است و همچون یک گالری است که تابلوهای فراوانی را به شکل نامنظم در آن گذاشته باشند.

در هر حال، شاید گناه این وضع به عهده خودمان نیست. مسلماً بسیاری از ما می‌توانیم حوادث را به شکل بهتری در ذهن خود منظم کنیم، اما گاهی هم، خود حوادث عجیب و شگفت‌انگیز هستند و بسیار دشوار است که بتوان به آنها طرح و شکل مشخص داد»<sup>۱۱</sup>.

۲- «یادآوری ارادی» و «آگاهانه»، که غالباً به صورتی منظم انجام می‌گیرد، و لذا دشوارتر است. مانند شعر یا خطابه‌ای طولانی که کاملاً حفظ شده و در هنگام خواندن، به صورتی ارادی و پی در پی، به یاد آمده و بر زبان جاری می‌شود.

بدیهی است که این نوع یادآوری، بیشتر به دلیل هماهنگی و انسجام پیوستگی لازم، بین اجزاء آن شعر یا خطابه است و گرنه، ذهن نمی‌تواند اشیاء پراکنده و بی‌ربط را به هم مربوط کند و هرگاه اراده نمود، آنها را به یاد بیاورد.

### رابطه حواس و خاطر و نقش مشاهده

به جرات می‌توان گفت که پایه اصلی تمام دانشهای ما بر «دیده‌ها و شنیده‌ها»ی ما قرار دارد؛ و این واقعیت، نقش فعال حواس بینایی و شنوایی را در پیدایش خاطرات نشان می‌دهد. به ویژه، بین دیده و دل - که همان خاطر است - آنچنان پیوند عمیقی است که گویی، یکی عامل است و ابزار، و دیگری فاعل اصلی. تا آنجا که گفته‌اند: «از دل برود هر آنچه از دیده برفت».

و شاعر شوریده، باباطاهر عریان هم، این دو بیتی را بر سر زبانها انداخته که:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد هر آنچه دیده بیند، دل کند یاد  
بسازم خنجری نیشش ز پولاد ز من بر دیده تا دل گردد آزاد  
البته همه حواس، کم و بیش در تکوین خاطره دست دارند، ولی ظاهراً هیچیک نقش چشم و سپس گوش را ندارند. حتی گوش نیز به تنهایی، دریافت‌های خود به پای چشم نمی‌رسد! به قول بزرگان: «لیس الخیر کالمعاینه»؛ و شنیدن کی بود مانند دیدن؟ اما در کودک - علاوه بر چشم و گوش - حس بویایی و لامسه و چشایی نیز فعال است و کودک، نخستین خاطراتش را از همین راه به دست می‌آورد.

در مرحله بعد، هنگامی که دیگر ادراک حسی میسر نیست، یا شیئی محسوس در دسترس قرار ندارد، ذهن، صورت آنچه را که قبلاً مشاهده یا احساس و ادراک کرده است، احضار می‌نماید و حافظه و تخیل، در این امر به کمک او می‌شتابند. ذهن با آمیختن داده‌های این قوا، بنای گذشته را «بازسازی» می‌کند و این، همان

## حافظه و خاطرات

انسان، فطرتاً کنجکاو و جستجوگر است و همواره می‌خواهد بر دیده‌ها و شنیده‌ها و دانسته‌های خود بیفزاید. و حافظه - که مهم‌ترین بخش از دستگاه روانی اوست - در این میان، نقش نگهبان و آرشیو یادها و آموخته‌های او را به‌عهده دارد.

در این انبار و مخزن پیچیده و شگفت، خاطره‌های فراوانی ذخیره شده‌اند. هزاران خاطره‌ای که در وهله اول، به یاد نمی‌آیند؛ ولی اگر خوب بیندیشیم، می‌بینیم که در حفره‌ها و قفسه‌های حافظه مستور مانده‌اند و گاهی در اثر گذشت زمان، غبار نازکی از فراموشی بر آنها کشیده شده و همه قسمت‌هایش به‌خوبی دیده نمی‌شود!

این از ویژگی‌های مهم حافظه انسان است که در آن بیش از حدی که قابل یادآوری است، نگهداری می‌شود؛ یعنی یادهای ذخیره و مستور آن، بیشتر از یادهای آماده و در دسترس است!<sup>۱۲</sup>

به‌راستی، ذهن و حافظه انسانی، دنیای پیچیده و اسرارآمیز و ناشناخته‌ای است! اگر انسان هم، «موجودی ناشناخته» است، بیشتر به دلیل همین جلوه‌های باطنی و روحی است و گرنه، جسم او با دیگر حیوانات تفاوت چندانی ندارد و کم و بیش، شناخته شده است.

نقش حافظه و خاطرات آن در شخصیت انسان، تا بدانجاست که آن دو را مساوی وجود و هویت انسان دانسته‌اند. به طوری که اگر آن دو را از انسان بگیریم، گویی رطوبت را از آب، و نور را از چراغ گرفته‌ایم! به قول سعدی - علیه‌الرحمة:

اگر آدمی به گوش است و دهان و چشم و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت؟

در معارف اسلامی هم، دست‌کم، بخشی از امتیاز و فضیلت انسان، به همین ویژگی یادگیری و یادکردهای خاص اوست. اگر انسان لایق مدال پر افتخار «نقد کرمنای بنی‌آدم» شد، به خاطر آن بود که در آزمایش «تعلیم اسماء» سربلند بیرون آمد: آنجا که خداوند می‌فرماید: «و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة...»

این تعلیم اسماء، و سپس یادآوری و بازپس دادن آن - که در قرآن، «انبا: خبر دادن» خوانده شده است - باعث شد که ملائکه، بر ارجحیت انسان و احسن الخالقین بودن خداوند، شهود عینی پیدا کنند و سپس به سجده درآیند!<sup>۱۳</sup>

## تداعی خاطرات

آدمی، دارای استعدادی است که با تصور چیزی، چیز دیگری را - که به نحوی با آن مربوط است - به یاد آورده و مجسم می‌کند؛ مثلاً، با تصور کشتی، به یاد دریا و سپس موج، طوفان، ساحل و... می‌افتد. به این زنجیره مفاهیم - که به هم پیوسته است - «زنجیره تداعی معانی» می‌گویند<sup>۱۴</sup>.

گویی ذهن انسانی نمی‌تواند یک چیز را خالی و مجرد از سایر چیزها و به تنهایی فرا بگیرد. و وقتی دو یا چند چیز را با هم فرا گرفت، در موقع «تجدید خاطره» و «یادآوری» نیز، آنها را در ذهن احضار می‌کند و هر کدام از آنها که به یاد آمد، به یادآوری دیگری هم کمک می‌نماید!

به همین دلیل، تداعی خاطرات، گاهی باعث به یاد آمدن بعضی از خاطرات - در ضمن بعضی دیگر - می‌شود که آن را در اصطلاح، «تداخل خاطرات» می‌گوییم. افراط در این ویژگی حافظه، موجب «تراکم خاطرات»، و در نهایت اغتشاش ذهنی را در پی خواهد داشت. در حالی که اصل آن چیز مفیدی است و خاطرات خوب را افزایش خواهد داد.

همچنان که یادها و نامها یکدیگر را تداعی می‌کنند، گاهی نیز مانع همدیگر شده و یکدیگر را می‌فراموشانند یا دفع می‌کنند، گویی اشیاء متخالفی هستند که با هم جمع نمی‌شوند. همان‌طور که وقتی چند شیء جایی را اشغال می‌کنند، مانع اشیاء دیگر می‌شوند؛ گاهی نیز چند مطلب، ذهن را پر می‌نمایند و مانع توجه و دیدن مسائل دیگر می‌گردند. به قول سعدی:

«پادشاهی، پارسایی را گفت: هیچت از ما «یاد» آید؟ گفت: بلی، هرگاه که خدارا «فراوش» کنم»<sup>۱۵</sup>!

تداعی و یادآوری، غالباً موجب خوشحالی افراد می‌شوند و نشانه‌ای است بر سلامت حافظه و ماندگاری خاطرات؛ چنانکه فراموشی نیز، موجب افسردگی و اندوه می‌گردد. از این رو، بسیاری از افراد در حین یادآوری، از اطرافیان می‌خواهند که مهلت دهند تا خود به خاطر آورند<sup>۱۶</sup>!

یکی از پژوهشگران بحثهای روانشناسی، درباره اینکه چرا در بسیاری از اوقات، عمل تداعی معانی درست و کامل صورت نمی‌گیرد، می‌نویسد:

«ذهن انسان مانند صفحه عکاسی نیست، که همه تأثیرات خارجی را در خود نقش نماید. بلکه همیشه برخی تأثیرات در آن باقی می‌ماند و برخی

محو می‌گردند. خیلی از خواص قابل احساس اشیاء، با برخورد به حواس بدن به مرحله احساس نمی‌رسند، بعضی احساسها نیز قبل از درک و فهم نابود می‌شوند. برخی مفاهیم پیش از تکرار فراموش می‌گردند، بعضی خاطرات در مرحله تفکر و تخیل تجزیه می‌شوند و به شکل دیگری تبدیل می‌گردند و بسیاری از تخیلات و اندیشه‌ها هم، قبل از اینکه به مرحله عمل در آیند، نابود می‌شوند» ۱۷.

### دنیای درون و بیرون و علل تنوع خاطرات

انسان، به اعتباری، حاصل پشتوانه تاریخی خویش است و خصوصاً، حاصل چکیده خاطرات و تجربیات فردی‌اش. یعنی مشاهداتی که بر روی او تأثیر خاصی داشته و به یادش مانده، جزیی از شخصیتش شده و بینش و منش او را شکل داده است.

از سوی دیگر، هیچ مشاهده و خاطره‌ای در انسان مؤثر واقع نمی‌شود، مگر اینکه با ذهن و روحیه فرد، رابطه و تناسبی داشته باشد. به عبارت دیگر، انسان، جهان بیرون را معمولاً چنان می‌بیند که در درونش منعکس شده است. برای همین است که ما به هر پدیده‌ای توجه پیدا نمی‌کنیم و هر مشاهده‌ای، ما را بر نمی‌انگیزد. چه بسیار چیزها که دیگران را به تأمل و توقف و اندیشه وامی‌دارد، در حالی که ما بی‌توجه از کنار آن می‌گذریم! ما، در مشاهده‌های خود، گزینشی آگاهانه یا ناخودآگاه انجام می‌دهیم. این گزینش، با روح و شخصیت و خصوصیات و نیازهای شخص مطابقت دارد. آنچه برای چشمی دلربا و دیدنی است، چه بسا برای دیگری غیر دیدنی باشد و آنچه برای گوشی دلنواز است، برای دیگری گوش‌خراش باشد!

آری، ذهنیت و عینیت، تأثیر فراوانی بر یکدیگر دارند. کسی که عینک‌رنگین به چشم دارد، همه چیز را به همان رنگت می‌نگرد. تشنه، خواب‌آب می‌بیند و خوش‌بین، همه قضایا را خوب و امیدوارکننده؛ و بدبین، همان قضایا را بد و مایوس‌کننده می‌بیند. به قول شاعر:

اگر بر دیده مجنون نشینی به جز از خوبی لیلی نبینی  
گزینش و نگرش خاص ما، حاصل شخصیت درونی ما، و شخصیت ما حاصل جمع این گزینش‌هاست. شخصیت هر فرد، مجموعه‌ای از خصوصیات، عادات، گرایشها، تجربیات و خاطرات اوست. خاطرات هر فرد نیز، بازتاب تأثیرات

«بیرون» در «درون» اوست. این نکته، نشانگر رابطه دنیای درون و برون، و بیانگر تأثیر متقابل انسان و خاطرات وی، در یکدیگر است. از همین‌جا، راز تنوع و تفاوت بسیار در خاطرات آشکار می‌گردد. اینکه خاطرات افراد گوناگون نسبت به یک یا چند حادثه مشابه، متفاوت است و حتی علت اینکه خاطرات یک فرد در دوره‌های مختلف عمرش متغیر است، به همین عوامل درونی و بیرونی بستگی دارد. علل درونی مربوط به بینشها و گرایشهاست و در نتیجه، یک پایه تفاوت و تعدد خاطرات به تفاوت آنها ارتباط دارد. و علل بیرونی مربوط به تنوع زمانها و مکانها و حادثه‌هاست.

تأثیر مسائل روانی در خاطرات فقط به شناخت خاطره و ویژگیهای آن مربوط نمی‌شود، بلکه کلیه مراحل این بحث را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد، چنانکه این مسائل در نحوه خاطره‌یابی، خاطره‌گویی و خاطره‌نویسی اثر خواهد گذاشت. و اصولاً، یکی از کارهای اصلی ما، در نقد خاطرات، جداسازی اصل خبر و خاطره از «بار عاطفی» و تأثیرات روانی آن خواهد بود. به‌یاری خدا، هر یک از اینها در جای خود خواهد آمد.

در پایان، به‌عنوان نمونه و نیز تکمیل سخنان گذشته، قسمتی دیگر از نظرات پژوهشگران آورده می‌شود:

■ «دنیای خارج یا جهان عینی، مانند فیلمی است که در برابر دستگاههای حسی بدن حرکت می‌کند. و همان‌طوری که از حرکت پی در پی تصاویر جدا جدا فیلم سینما، اشکال متحرک و متصلی به‌وجود می‌آید، از تذکار خاطره‌های مجزا و منقطع اشیاء و حوادث خارجی نیز، مفاهیم مرکب و قابل درکی ایجاد می‌شود...» ۱۸.

### تکرار و پیوستگی خاطرات

■ «... حالتی که پس از احساس هر انگیزه‌ای ایجاد می‌گردد و در آن حالت، آثار یکی از احساسهای گذشته یادآوری می‌شود، تکرار یا تذکار خاطرات نام دارد. و کیفیتی که به‌وسیله آن هر خاطره‌ای پس از تکرار - مانند یک انگیزه یادآوری‌کننده خارجی - سبب تکرار خاطرات دیگر نیز می‌گردد، پیوستگی خاطرات یا تداومی نامیده می‌شود...» ۱۹.

■ «در ذهن انسان هیچ خاطره‌ای که کاملاً مجزا از سایر خاطرات باشد، وجود ندارد. و نیز، چون اکثر خاطرات زمان گذشته هر شخصی، به‌طریقی با احساسهای زمان حال او مربوط هستند، به‌محض احساس انگیزه‌ای،

خاطره انگیزه مشابه آن نیز تکرار شده، به دنبال آن، پی در پی خاطرات  
بیشمار دیگری هم نمایان و یادآور می‌شوند. و این خاصیت، به قدری شدید  
است که پس از شروع تا وقتی که خستگی و خواب و یا انگیزه شدید دیگری  
این پیوستگی را پاره ننماید، مدت زیادی دوام خواهد داشت. به طوری که  
اگر شخصی، حتی مدت بسیار کوتاهی با دنیا مربوط بوده و سپس ارتباطش  
قطع شده باشد، همین خاطرات ناچیز آنقدر یکدیگر را تعقیب و ذهن او  
را مشغول می‌نماید، که ممکن است از قطع ارتباط خارجی خود مطلع  
نگردد...» ۲۰.

■ «همان طوری که وقتی می‌خواهیم شیء را بشناسیم، ناچاریم همه  
اشیاء و عواملی را که در ایجاد آن مؤثر بوده‌اند، در بررسی‌مان وارد کنیم  
- یا مثل این است که خود آن شیء به طور پایان‌ناپذیری همه جریانات  
وابسته به خود را به دنبالش می‌کشاند - هر وقت هم خاطره شیء در ذهن‌مان  
تکرار گردد و منظره آن در نظرمان مجسم شود، آن خاطره نیز به شکل  
بی‌پایانی خاطرات دیگری را که وابسته به آن هستند، به دنبال خود خواهد  
کشاند...» ۲۱.

■ «... مراحل ضروری تشکیل و تکرار هر خاطره‌ای، بدین ترتیب است  
که: اول، انگیزه‌ای احساس می‌شود و پس از ادراک، اثری از آن در حافظه  
باقی می‌ماند و در موقع نمایان شدن مجدد آن انگیزه، خاطره آن نیز تکرار  
می‌گردد.

انگیزه مجدد ممکن است خارجی یا داخلی باشد. مثلاً هم دیدن آب و شنیدن  
صدای آبشار، می‌تواند خاطرات مربوط به آب را تجدید نماید، و هم تشنگی  
و احتیاج به شست‌وشو، سبب تکرار خاطره آب می‌گردد...» ۲۲.

■ «... خاطرات حوادثی که پی در پی در جهان اتفاق می‌افتند، بدون  
رعایت ترتیب و زمان احساسشان، به نسبت تمایلات کلی بدن و پیوند طبیعی  
خود حوادث و شباهت و مجاورت و تضاد آنها تنظیم می‌گردند...»  
«مثلاً صدای این شخص شبیه صدای آن شخص است که ده سال پیش او  
را دیده و صدایش را شنیده‌ایم. و چون ارتفاع و شدت و طنین صدای  
آنها يك شکل است، جریان عصبی حاصله از احساس یکی، خاطره دیگری  
را هم تکرار می‌نماید.

و نیز، چون در موقع احساس هر شیء خواهی نخواهی اشياء حول و  
حوش آن هم حس می‌شوند، تکرار خاطره یکی از اشیایی که با هم حس  
شده‌اند، خاطره اشياء مجاور آن را هم تکرار می‌نماید. مثلاً غذایی را که  
چند سال پیش در مهمانی بزرگی خورده‌ایم، چون همراه احساس مزه آن مناظر

زیبا و آهنگهای دلنوازی را نیز حس کرده‌ایم، حالا به محض چشیدن عین آن غذا و تکرار خاطره آن مزه خاطرات مناظر و آهنگها و کلیه چیزهایی که در آن زمان و مکان حس کرده‌ایم، تکرار می‌گردند.

همچنین، چون در موقع احساس هر شیئی میزان نیازمندی و بی‌نیازی بدن و قابلیت احساس و عدم احساس آن نیز مشخص می‌گردد، خاطره اشیاء متضاد و کاملاً مخالف آن‌هم که با احساس و احتیاج بدن مربوط است، تکرار می‌شود. احساس گرمای شدید خاطره سرما، احساس روشنایی خاطره تاریکی، احساس فقر خاطره بی‌نیازی، احساس پیری خاطره جوانی، احساس مرگ خاطره زندگی، مشاهده بیابان خشک خاطره دریا و جنگل را تجدید و تکرار می‌نماید.

حوادثی که تازه اتاق افتاده باشند، خاطره‌شان هم زودتر و آسانتر تکرار می‌شود. و هرچه انگیزه‌ای بیشتر تکرار شده باشد، خاطره آن نیز روشن‌تر و زودتر یادآوری می‌شود. و هر قدر نفع و ضرر شیئی زیادتر باشد، خاطره‌اش هم واضحتر است و یادآوری مجدد آن نیز آسانتر خواهد بود. هرگاه چند موضوع با هم احساس شده باشند، در موقع یادآوری واضحترین آنها خاطرات بقیه نیز نمایان و تکرار می‌شوند.

برای یادآوری هر موضوع فراموش شده‌ای، انسان طبعاً تمام جریاناتی را که به آن موضوع مربوط است، جستجو می‌نماید و مانند کسی که در انباری چیز گم‌شده‌ای را می‌کاود، مجبور است آثار انگیزه‌های نزدیک و همراه آن را نیز زیر و رو کند.

وقتی موضوعی را فراموش کرده باشید، اگر فهرست مطالبی را که این موضوع نیز جزو آنست مطالعه نمائید، به زودی یادآوری می‌شود. همچنان که اگر شعری را فراموش نموده باشید، به محض اینکه کلمه اول یا آهنگ آن را بشنوید، بقیه‌اش پی در پی، یادآوری و تکرار می‌شود. به همین جهت، برای اینکه خاطره اعمال مفید و برجسته بعضی شخصیت‌های تاریخی فراموش نشود، يك بنا یا مجسمه یادبودی به نام او می‌سازند، که در آینده هر وقت کسی چشمش به آن بیفتد، خاطره او نیز تکرار و تجدید شود و انگیزه‌ای برای انجام کارهای مفید باشد.

تکرار و پیوستگی خاطرات در حقیقت پایه اصلی تخیل و استدلال و تبادل افکار و آموزش است. مثلاً، يك روز چند نفر دور هم نشسته و مشغول صحبت بودند که ناگاه صدای تیری شنیده شد. یکی از آنها که سابقاً با تفنگ و شکار سر و کار داشت، به محض شنیدن آن صدا، خاطرات تیراندازی و شکار در ذهنش تکرار گردید و مجبور شد بگوید: «يك روز



که به عزم شکار غاز از کنار برکه‌ای می‌گذشتم، تعداد زیادی ماهی بزرگ مشاهده و تیری به سویشان رها کردم، ولی به هیچکدام اصابت نکرد». دومی، که قبلاً خیلی ماهی صید کرده بود، در اثر شنیدن این کلمات، خاطره دوران ماهیگیریش تکرار گردید و ناچار شد بگوید: «اگر مقداری دینامیت زیر آب منفجر می‌کردید، همه آنها را می‌توانستید صید کنید». و به همان ترتیبی که خاطراتش یکدیگر را پیروی می‌کردند، شرحی درباره صید ماهی بیان داشت.

ولی نقر سوم، که از شنیدن اسم دینامیت اعصابش به شدت تهییج شده بود، بدون اینکه توجهی به دنبال آن سخنان کرده باشد، بی‌اختیار وسط حرف دیگران دوید و شمه‌ای از قدرت دینامیت و طرز به‌کاربردن آن در معادن و آثار جراحی صورتش که در اثر انفجار دینامیت به‌وجود آمده بود، بیان داشت.

به‌همین ترتیب، چهارمی از شنیدن «جراحی صورت»، به‌یاد آتش‌سوزی و سوختگی صورت یکی از بستگانش افتاد و مقداری از طرز معالجه آن و جراحی پلاستیک اظهار نمود. در نتیجه، هم این چهار نفر از خاطرات هم آگاه شدند و اطلاعات یکدیگر را تکمیل کردند و هم، بقیه آنها که به هیچ‌وجه از شکار، صید ماهی، کار در معدن، سوختگی و جراحی پلاستیک خاطرات مستقیمی نداشتند، به‌طور مستقیم، اطلاعاتی کسب نمودند. و اگر خاصیت پیوستگی خاطرات نبود، این نتایج هم حاصل نمی‌شد.

بعضی اشخاص با استفاده از خواص تکرار و پیوستگی خاطرات می‌توانند مسیر مباحثه چند نفری را که مشغول گفتگو هستند، به‌میل خود تغییر دهند. یعنی ضمن اینکه چند نفر بحثی را شروع کرده‌اند، متناسب با مطالب مورد بحث، جمله‌ای را که مربوط به‌جای دیگر است، به شکل پرسش یا اظهار نظر ساده بیان می‌نماید، تا خاطرات متناسب آن جمله در ذهن یکی تکرار شود و خود او بحث را به‌سمت دیگر منحرف نماید.

مثلاً، وقتی دو نفر دارند از صفات سفیدپوستان اروپایی صحبت می‌کنند، یک نفر می‌گوید: آیا زردپوستان نیز چنین صفاتی را ندارند؟ با این پرسش، اگر یکی از آن‌دو نفر خاطره و اطلاعاتی از نژاد زرد داشته باشد و انگیزه دیگری هم مانع بیان آن نشود، حتماً آن را تکرار می‌نماید و مسیر صحبت از اروپا به آسیا منحرف می‌شود. و باز، وقتی که ضمن بحث از نژاد زرد، به‌مذاهب و افکار فلسفی آنها رسیدند، می‌گوید: «سرخ‌پوستان آمریکا هم برای خود چنین فلسفه‌ای داشته‌اند و معابد آنها نیز گواه این مدعا است»؛ تا بدین‌وسیله مسیر صحبت از آسیا به آمریکا کشانده شود»<sup>۲۲</sup>.

□

۱) در مبارزه بین رژیم و مردم، خاطرات و اظهارات هر دو طرف موافق و مخالف، در امر تحقیق تاریخی مفید است. از کسانی که آن روز به نحوی با دستگاه در ارتباط بوده‌اند و اطلاعات یا خاطراتی از مبارزات درون رژیم دارند؛ می‌خواهیم به هر صورتی که صلاح می‌دانند، ما را یاری کنند.

۲) مجموعه نطقها، پیامها، مصاحبه‌ها و بیانات محمدرضا شاه جلد ۴ صفحه ۳۰۸۳.

۳) همان سند، همان صفحه.

۴) همان سند، صفحه ۳۰۸۴.

۵) همان سند، صفحه ۳۰۸۵.

۶) ر.ک: مقاله (۳)، از همین سری مباحث، در شماره (۹) فصلنامه یاد.

۷) برای تفصیل بیشتر، خواننده محترم را به کتاب سودمند «علم النفس» یا «روانشناسی»، از دکتر علی اکبر سیاسی، ارجاع می‌دهیم.

۸) ر.ک: روانشناسی عمومی - مرکز تربیت معلم. سال ۱۳۶۶.

۹) حافظه، ژان. ت. فیلو، ترجمه اسحاق لاله‌زای / ۶ - ۵، امیر کبیر.

۱۰) همانجا، فصل دوم؛ و نیز: سیبرنتیک و حافظه، ترجمه: مهندس غلامرضا جلالی، انتشارات رز / ۲۱ - ۲۰.

۱۱) نگاهی به تاریخ جهان، جواهر لعل نهرو، ترجمه محمود تفضلی، انتشارات امیر کبیر.

۱۲) ر.ک: سیبرنتیک و حافظه / ۲۳۵.

۱۳) سوره بقره، آیات ۲۹-۳۳.

۱۴) ر.ک: سیبرنتیک و حافظه / ۱۲۳.

۱۵) گلستان سعدی، باب دوم.

۱۶) ر.ک: سیبرنتیک و حافظه / ۴۰.

۱۷) کتاب اندیشه / ۸۵، غلامحسین بقیمی. انتشارات کیهان.

۱۸) همانجا / ۸۹.

۱۹) همانجا / ۹۰.

۲۰ و ۲۱) همانجا / ۹۱ و ۹۲.

۲۲ و ۲۳) همانجا / ۹۲ و ۹۳.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی